دعوت مسیحیان به توحید

در پرتو تعالیم قرآن و انجیل

تألیف:

مصطفی حسینی طباطبایی

این کتاب از سایت کتابخانه عقیده دانلود شده است.

www.aqeedeh.com

آدرس ایمیل: book@aqeedeh.com

سایت‌های مفید

www.aqeedeh.com
www.islamtxt.com
www.ahlesonnat.com
www.isl.org.uk
www.islamtape.com
www.blestfamily.com
www.islamworldnews.com
www.islamage.com
www.islamwebpedia.com
www.islampp.com
www.videofarda.com
www.nourtv.net
www.sadaislam.com
www.islamhouse.com
www.bidary.net
www.tabesh.net
www.farsi.sunnionline.us
www.sunni-news.net
www.mohtadeen.com
www.ijtehadat.com
www.islam411.com
www.videofarsi.com

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب

﴿قُلۡ يَٰٓأَهۡلَ ٱلۡكِتَٰبِ تَعَالَوۡاْ إِلَىٰ كَلِمَةٖ سَوَآءِۭ بَيۡنَنَا وَبَيۡنَكُمۡ أَلَّا نَعۡبُدَ إِلَّا ٱللَّهَ وَلَا نُشۡرِكَ بِهِۦ شَيۡـٔٗا وَلَا يَتَّخِذَ بَعۡضُنَا بَعۡضًا أَرۡبَابٗا مِّن دُونِ ٱللَّهِۚ فَإِن تَوَلَّوۡاْ فَقُولُواْ ٱشۡهَدُواْ بِأَنَّا مُسۡلِمُونَ ٦٤﴾ [آل عمران:64].

«بگو: ای اهل کتاب، بسوی سخنی که میان ما و شما مشترک است بیایید که جز خدا را بندگی نکنیم و هیچ چیز را شریک او نشماریم و برخی از ما برخی دیگر از سِوای خدا به اربابی نپذیرد، پس اگر از این دعوت روی برتافتند بگویید: گواه باشید که ما تسلیم آن هستیم».

مکتوب است که خداوند، خدای خود را پرستش کن و غیر او را عبادت منما.

انجیل

لوقا، باب ۴

شماره ۸

﴿وَلَا تَقُولُواْ ثَلَٰثَةٌۚ ٱنتَهُواْ خَيۡرٗا لَّكُمۡۚ إِنَّمَا ٱللَّهُ إِلَٰهٞ وَٰحِدٞ﴾ [النساء:۱۷۱][۱].

پیشگفتار

خداوند پاک و بی‌همتا را می‌ستاییم و بر همة پیامبران و برگزیدگانش درود می‌فرستیم.

فراخواندن مسیحیان به توحید، دعوت شگفتی نیست و نباید مایة خشم و موجب رنجش آنان شود، زیرا هر چند مسیح ؛ خود منادیِ یکتاشناسی و یکتاپرستی بود چنانکه در انجیل یوحنّا می‌خوانیم: «و حیات جاودانی اینست که تو را خدای واحدی حقیقی و عیسی مسیح را که فرستادی بشناسند (یوحنّا: ۱۷-۳)». و نیز در انجیل مرقس آمده: «اوّل همة احکام اینست که بشنو ای اسرائیل! خداوند، خدای ما خداوندِ واحد است و خداوند، خدای خود را به تمامی دل و تمامی جان و تمامی خاطر و تمامی قوّت خود محبّت‌نما (مرقس: ۱۳-۳۰)». با این همه، پیروان مسیح ؛ متأسّفانه از راه راستِ توحید به کژ راهه رفته و به «تثلیث» که از شرک کم‌ترین فاصله‌ای ندارد گراییده‌اند، و این انحراف در پیروان ادیان توحیدی ناممکن و بی‌سابقه نیست، چنانکه در تورات می‌خوانیم بنی اسرائیل پس از رهایی از سمت‌های فرعون مصر و گام نهادن در صحرای سینا، همین که چند شبی از فیض حضور پیامبر و منجی خود موسی؛ محروم شدند به «گوساله پرستی» گرفتار آمدند و از دائرة توحید، پای بیرون نهادند[۲]. البته انحراف مسیحیان، موجبات گوناگون و از جمله علل اجتماعی و تاریخی روشنی دارد که در این رساله بدان‌ها اشاره خواهیم کرد. همچنین در این نوشته، به توجیهات ناموجه و «شبه

۱- «مگویید سه (اقنوم)، از این سخن باز ایستید که بنفع شما است، جز این نیست که خدا معبودی یگانه است».

۲- به تورات، سفر خروج، باب ۳۲ نگاه کنید.

دلائل» برخی از مبلغین مسیحی می‌پردازیم و وجوه بطلان آن‌ها را ارائه می‌دهیم. آرزوی ما این است که مسیحیان منصف به توفیق خداوند یکتا از اندیشهٔ منحرفانهٔ تثلیث به توحید خالص باز گردند و بیقین دریابند که در تعالیم حقیقی مسیح‌؈ جایی برای أقانیم ثلاثه (The Trinity) باز نبوده است. همچنین امیدواریم پیروان عیسی‌؈ علاوه بر توجّه به توحید ذات و صفات خداوند، به توحید پرستش او نیز گرایش یابند تا موضوع «یکتاشناسی» از ذهن و اندیشهٔ آنان به زندگانی و رفتار ایشان منتقل شود و به «یکتاپرستی» یا توحید عملی بیانجامد یعنی در جریان حیات اجتماعی خود، راه تعبّد و رقیّت در برابر احدی جز خدا را پیش نگیرند و تسلیم هیچ قدرتی جز مقام یکتای پروردگار و قوانین او نباشند چنانکه پیامبر بزرگ اسلام ﷺ در روزگار فرخندهٔ ظهور خویش، پادشاهان و امپراتوران مسیحی را بهمین شاهراه دعوت فرمود و در خلال نامه‌های تکان دهنده‌اش با ذکر شصت و چهارمین آیه از سورهٔ آل عمران، پیام اعلای یکتاپرستی را (که در سرآغاز این رساله آمده) بدیشان ابلاغ کرد[۱]. متأسّفانه اعتقاد به «تثلیث» و تعبّد در برابر دستگاه پاپ، چنان در ژرفنای روح مسیحیان رخنه کرده که مصلحان بزرگِ مسیحی هم نتوانسته‌اند با کج‌روی‌های مزبور بمبارزه برخیزند و اگر احیاناً با یکی از آن‌ها، روی مخالفت نشان داده‌اند ناگزیر با انحراف دیگر سازش نموده‌اند چنانکه لوتِر، مصلح مشهور مسیحی و بنیانگذار مذهب پروتستان، اگر چه در برابر فرمان‌های بی‌چون و چرای پاپ ایستادگی کرد و از تعبّد و تسلیم محض نسبت به ارباب کلیسا سر باز زد ولی با تثلیث هماهنگی نشان داد و نتوانست این رأی ناصواب را از ذهن پیروان خود بزداید. همچنین کالون و زوینگلی و دیگران مانند لوتر، تثلیث را پذیرا شدند و نتوانستند به «توحید ناب» راه یابند و اندک کسانی همچون: آرْیوس و پریستْلی و

۱- برای دیدن نامه‌های مزبور به پادشاهان روم و مصر و حبشه (هرقل، مقوقس، نجاشی) به کتاب نفیس «مجموعة الوثائق السیّاسیّة للعهد النّبویّ والخلافة الرّاشدة» تألیف دکتر محمد حمید الله چاپ لبنان (دار النّفائس) رجوع کنید.

مارتینو که الوهیّت مسیح را انکار نمودند، در تاریخ مسیحیّت روی هم رفته پیروان فراوانی نیافتند و تأثیر گسترده و پایداری بجای نگذاشتند.

در روزگار ما نیز، کشیشانی که در آمریکای لاتین از مسئلة: الهیّاتِ رهایی بخش Theology of Liberation سخن می‌گویند و می‌کوشند تا تئولوژی مسیحی را با تاریخ و عمل منطبق سازند و ویژگی‌های اجتماعی آن را نشان دهند، متأسفانه از مخالفت با «تثلیث» سرباز زده و مشکل نفوذ شرک در جهان مسیحیّت را حل نکرده‌اند[۱].

مسیحیان ایران نیز با آنکه در کشوری بسر می‌برند که قرن‌ها است در برابر زنگ‌های سه گانة کلیسا (بعلامت تثلیث)، آوایِ توحیدیِ لا إله إلا الله از مأذنه‌های آن بگوش می‌رسد، همچنان راه پیشینیان خویش را در اعتقاد به تثلیث می‌پیمایند بلکه اخیراً به تلاش تازه‌ای در استحکام دکترین متناقض خود، دست زده و جزوه‌ای با عنوان «خدای متجلّی» در این باره انتشار داده‌اند. در مقدّمة جزوة مزبور آمده است: «عقیدة تثلیثِ اقدس که بطور کلّی اصول و اساس ایمان مسیحیان بشمار می‌رود، در عین حال یکی از مشکلترین و پیچیده‌ترین عقاید مسیحیان نیز می‌باشد ... حتّی بعضی از مسیحیان که سال‌ها خویشتن را مسیحی خوانده و در کلیسای مسیح عضویّت رسمی داشته‌اند، این عقیده برای آن‌ها مجهول و مبهم بوده است»[۲]!

راستی چگونه می‌توان دیانت مقدّس إلهی را بر اصول غامض و اساس پیچیده‌ای استوار دانست که بنیادهای مزبور بر کسانی که سال‌ها در کلیساها تعلیم دیده‌اند نیز مجهول و مبهم مانده باشد؟! آیا مسیح‌ع در دو هزار سال پیش، این اصول نامفهوم را برای عامّة مردم، در کوچه و بازارهای «اورشلیم» مطرح ساخت و انتظار داشت که همه

۱- برای آگاهی از طرز فکر کشیشان مزبور و موضع پاپ و کلیساهای کاتولیک در برابر ایشان، به کتاب: «الهیّات رهایی بخش» اثر: خوان خوزه ماداریگا، از انتشارات «مؤسسه بین المللی کتاب» رجوع کنید.

۲- «خدای متجلّی» از انتشارات «نور جهان» صفحه ۳.

آن را بپذیرند؟! یا این فلسفه‌بافی‌ها، زاییدهٔ اندیشه‌های دیگران پس از روزگار مسیح﷣ است؟

ما مسلمانان عقیده داریم که مسیح﷣ مردم را به بندگی خدای یگانه فرا می‌خواند و به اصولی واضح و روشن در این زمینه دعوت می‌کرد و در یکتاپرستی با دیگر پیامبران خدا علیهم السلام هم آواز و هم آهنگ بود بطوری که شناخت دیانت او بر عقل طبیعی گران نمی‌آمد و بر فطرت آدمی سنگینی نمی‌کرد. ما این تعلیم را از قرآن کریم فرا گرفتیم و چون به انجیل نگریستیم چیزی مخالف با آن نیافتیم مگر خطاهای پاره‌ای از گزارشگران و تفسیرهای نابجا از سوی ارباب کلیسا. از این‌رو درصددِ نگارش این رساله بر آمدیم و در خلال آن به جزوهٔ «خدای متجلّی» و دیگر سخنانی که برخی از روحانیّون مسیحی در اثبات تثلیث آورده‌اند پرداخته‌ایم و از ره انصاف، دلائل نارسای آن‌ها را در ترازوی نقد نهاده‌ایم. امیدواریم این رسالهٔ کوتاه راهگشای راه جویندگان حقیقت باشد و دل‌های منصف مسیحی را به آیین اصیل توحید رهنمون گردد.

تجریش: مصطفی حسینی طباطبائی

۱۴۱۱ هجری

۱۹۹۱ میلادی

فصل اوّل:
سابقۀ تثلیث و نفوذ آن در مسیحیّت

﴿وَقَالَتِ ٱلۡيَهُودُ عُزَيۡرٌ ٱبۡنُ ٱللَّهِ وَقَالَتِ ٱلنَّصَٰرَى ٱلۡمَسِيحُ ٱبۡنُ ٱللَّهِۖ ذَٰلِكَ قَوۡلُهُم بِأَفۡوَٰهِهِمۡۖ يُضَٰهِـُٔونَ قَوۡلَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ مِن قَبۡلُۚ قَٰتَلَهُمُ ٱللَّهُۖ أَنَّىٰ يُؤۡفَكُونَ ٣٠﴾ [التوبة: ۳۰].

تردید نیست که مسیحیان، نو پردازِ تئوری «تثلیث» نبوده‌اند و عقیدۀ مزبور در مذاهب کهن در میان مشرکان هند و مصر و یونان سابقه داشته است. در هند قدیم و آیین ودایی[۱]، پندار تثلیث بنام: «تریمورتی Trimourti» شهرت داشته که در زبان سانْسْکریت از دو کملۀ «تری» بمعنای «سه» و «مورتی» بمعنای أشکال یا أقانیم[۲] ترکیب یافته است. این اقنوم‌های سه گانه که در عین کثرت، با یکدیگر وحدت داشتند! «برهما Brahma» و «ویشنو Vishnu» و «شیوا Shiva» نامیده می‌شدند. «برهما» بزعم هندوها، خالق موجودات و کارپرداز آفرینش بوده است، و «ویشنو» حافظ و نگهبان موجودات بشمار می‌رفته، و «شیوا» هلاک و فنای آن‌ها را بر عهده داشته است*. هندوان، این هر سه اقنوم را یگانه و متّحد می‌پنداشتند و با رمز (الف، واو، میم) بصورت: «اوم Oum» از آن‌ها یاد می‌کردند و این رمز را محترم و ارجمند شمرده و در معابد خود، بهنگام نماز و پرستش بر زبان می‌آوردند[۳]. بنابر آنچه محقّقان آورده‌اند «ویشنو» و «شیوا» نزد پیروان بعنوان آیین ودایی، دو صفت یا دو صورت از ذات یگانۀ برهما بشمار می‌آمدند و «ویشنو» بعنوان

۱- ودا، نام کتاب قدیمی و مقدّس هندوها است.

۲- کلمه (أقانیم) جمع اقنوم است که واژه‌ای سریانی بوده و بمعنای «اصل» و «شخص» بکار می‌رود.

* نام دیگر این خدای هندو! «رودرا» است.

۳- به کتاب: «نه گفتار در تاریخ ادیان، اثر علی اصغر حکمت، جلد اوّل، صفحۀ ۸۵ و نیز به کتاب: «ایمان و عقل Faith & Reason» اثر هلسلی ستونس، صفحه ۷۸ نگاه کنید.

فرزند «برهما» که از سوی پدر مأموریّت یافته، در عالم بشری جلوه‌گر شد و بشکل «کریشنا» رهبرِ بزرگِ هندوان ظهور کرد![1]

این آراء شرک‌آمیز و افسانه مانند، دقیقاً به عقایدی شباهت دارد که مسیحیان مدتّها است دربارهٔ «خدا» و «عیسی» و «روح القدس» ابراز می‌دارند و مسیح‌ؑ را اقنومی می‌انگارند که با روح القدس در ذات یگانهٔ إلهی متّحد بودند. سپس هر دو از مقام ازلی تنزّل نمودند و عیسی مسیح – همچون کریشنای هندی – بصورت یک انسان برای نجات آدمیان بدین جهان پای نهاد!

الهیّات مسیحی نه تنها به پندارهای هندوان کهن می‌ماند بلکه در مسئلهٔ «الوهیّت عیسی» و «فداء» و «نجات» با «آیین بودا Budhism» نیز همشکل است بطوری که گروهی از پژوهندگان خاوری و باختری در این باره دست به تحقیق زده‌اند گروهی از پژوهندگان خاوری و باختری در این باره دست به تحقیق زده‌اند و موضوع مزبور را در خلال کتبی چند به اثبات رسانده‌اند[2].

رادها کریشنان، فیلسوف هندی که هم از کتب هندوها اطّلاعات کافی دارد و هم با عقاید مسیحیّت آشنا است در کتاب: «مذهب در شرق و غرب» می‌نویسد: «همانندیِ داستان‌های تولّد بودا و کریشنا و مسیح، مبین عاریت گرفتن از یکدیگر است. همانندی بهگود گیتا و انجیل گروهی را بفکر انداخت که کریشنا عیسی یکی هستند»![3]

۱- به کتاب: «خرافات در تورات و دیگر مذاهب "Bible Myths and Their Pariles In Other Religions" تألیف دوان بنگرید.

۲- در این باره از آثار دانشمندان غربی می‌توان بکتاب: «بودایی و مسیحی "Budhist & Christian, Gospels" چاپ فلادلفیا ۱۹۰۸ و از کتب دانشمندان شرقی به مسلمان به کتاب: «عقائد الوثنیة فی الدیانة النصرانیة» اثر محمّد طاهر التّنّیر، چاپ بیروت و از آثار مسیحیان شرقی به «دائرة المعارف» اثر پطرس بستانی، چاپ بیروت، جزء پنجم، صفحه ۳۷۵-۳۷۶-۶۵۹ نگاه کنید.

۳- «مذهب در شرق و غرب» اثر: سرواپلی رادها کریشنان، ترجمه امیر فریدون گرّکانی، صفحه ۳۶.

از هند که بگذریم در مصر قدیم نیز در باب «تثلیثِ الوهیّت» اندیشه‌های رواج داشته که بی‌شباهت به آراء مسیحیان نیست. اسطورة خدایانِ سه گانة مصری یعنی: «اوزیریس Osiris» و «ایزیس Isis» و «هروس Horus» که مصریان او را فرزند اوزیریس می‌پنداشتند، از افسانه‌های باستانی مصر است*.

یونانیان هم در اعتقاد به تثلیث و چند خدایی مشهور بودند. اورفوس Orphée شاعر یونانی که چندین قرن پیش از مسیح‌ علیه السلام می‌زیسته – چنانکه روایت کرده‌اند – به خدای واحدی باور داشته که دارای اسماء و اقانیم سه گانه بوده است[1]. یونانی‌ها بهنگام تهیة قربانی، سه بار (در اشاره به سه اقنوم) محلّ ذبح را می‌شستند و اطراف قربانگاه را سه مرتبه آب می‌پاشیدند[2]. و بقول رادها کریشنان: «یونانی‌ها تنها خدای زئوس را نمی‌پرستیدند، بلکه اجتماع کلّیِ خدایان و الهه‌ها را پرستش می‌کردند ... وقتی که مسلک چند خداپرستی یونانی و یگانه‌پرستی یهودیان با یکدیگر آمیخت، خدایی کاتولیک، خدایی که یک اجتماع است پدید آمد»[3].

* در مجلّه «الهلال» که بوسیله جرجی زیدان مسیحی در مصر تأسیس شد، می‌نویسد: «**أما الآلهة الإنسانية فأهمها أوزيريس وثالوثه وقد دخلت عبادته مصر من الغرب وكان هذا الثّالوث مؤلفاً من «ايسيس» الأم العذراء وابنها «هورس» والأب «اوزيريس»**». یعنی: «امّا خدایان انسان گونه، مهمترین آنها اوزیریس و ثالوث او است که، پرستش وی ... از ناحیه غرب (لیبیا) به مصر نفوذ کرد و این ثالوث، از «ایزیس» که مادری باکره بود و پسرش «هورس» و پدر وی «اوزیریس» ترکیب شده بود»! (الهلال، سال ۳۲، شماره ۴، ص ۳۶۷).

۱- بکتاب: «عقائد الوثنيّة فی الدّيانة النّصرانيّة» در فصل اوّل کتاب رجوع کنید.

۲- بکتاب: «عقائد الوثنيّة فی الدّيانة النّصرانيّة» در فصل اوّل کتاب رجوع کنید.

۳- به: «مذهب در شرق و غرب» صفحه ۵۹ نگاه کنید.

پولس و انحراف مسیحیان از توحید

بنظر می‌رسد نخستین کسی که مسیحیّت را به انحراف کشید، پولس یا پول بوده است! این مرد که امروز در تمام کلیساهای مسیحی تقدیس می‌شود، در روزگار مسیح‌ﷺ از جملهٔ دشمنان آن پیامبرِ پاک بود و از یهودیانِ سرسخت و متعصّب بشمار می‌آمد تا آنجا که حواریّون مسیح‌ﷺ را بی‌پرده به قتل تهدید می‌کرد. ولی پس از دورهٔ مسیح‌ﷺ ناگهان ادّعا نمود که در راه دمشق، عیسی‌ﷺ بر وی آشکار گشته و معجزه‌آسا، به مسیح ایمان آورده است! پولس مدّعی شد که از سوی مسیح مأمور تبلیغ آیین او می‌باشد چنانکه ماجرای ایمان و ادّعای وی را در کتاب «أعمال رسولان» در باب نهم بتفصیل می‌خوانیم. سپس این مرد با برگزیده‌ترین حواریّون مسیح یعنی «پطرس Peter» و «برنابا» مخالفت آغاز کرد و با ارسال نامه‌هایی به اینسو و آنسو، از نفاق پطرس و برنابا سخن گفت! همان پطرسی که عیسی‌ﷺ درباره‌اش گفته بود:

«من نیز تو را می‌گویم که تویی پطرس، و براین صخره کلیسای خود را بنا می‌کنم و ابواب جهنم بر آن استیلا نخواهد یافت و کلیدهای ملکوت آسمان‌ها را به تو می‌سپارم و آنچه در زمین ببندی در آسمان بسته گردد و آنچه در زمین گشایی در آسمان گشاده شود»[1].

امّا پولس دربارهٔ همین پطرس مقدّس ضمن یکی از نامه‌های خود نوشته است: «چون پطرس به انطاکیّه آمد او را روبرو مخالفت نمودم چون مستوجب ملامت بود»[2]! و همچنین در مورد حواری دیگر یعنی برنابا نوشته است: «برنابا نیز در نفاق ایشان گرفتار شد»[*]! و این نوشته‌ها پس از نزاع سختی بود که میان آن‌ها رخداد چنانکه در کتاب «اعمال رسولان» بدین امر اشاره شده و در آنجا آمده است: «پس نزاعی سخت شد بحدّی

۱- انجیل متّی، باب شانزدهم، شماره ۱۹-۲۰ (چاپ لندن، سال ۱۹۵۴).

۲- به «رساله پولس به غلاطیان» باب دوّم، شماره ۱۱-۱۳ نگاه کنید.

[*] به «رساله پولس به غلاطیان» باب دوّم، شماره ۱۱-۱۳ نگاه کنید.

که از یکدیگر جدا شده برنابا مرقس را برداشته به قبرس از راه دریا رفت امّا پولس، سیلاس را اختیار کرد و ... رویه سفر نهاد» (اعمال رسولان، باب پانزدهم، شماره ۳۹-۴۰).

آنگه پولس کوشید تا آیین مسیح‌ؑ را به سویی کاند که پیوندش با شریعت موسی‌ؑ تا حدود زیادی بگسلد. مثلاً با اینکه عیسی‌ؑ و حواریّونِ وی همگی بنابر شریعت ابراهیم‌ؑ و تعلیم تورات «ختنه» شده بودند[1]، پولس به مسیحیان نوشت: «اینک من پولس به شما می‌گویم که اگر مختون شوید، مسیح برای شما هیچ نفع ندارد»!![2]

بنابراین، پولس را تحقیقاً باید «بدعت‌گذاری» در آیین مسیح شمرد که از راه خصومت یا رقابت با حواریّون، افکار و منویّات خود را در آیین تازه وارد ساخت. وی به «قرنتیان» می‌نویسد: «مرا یقین است که از بزرگترن رسولان هرگز کم‌تر نیستم»!![3]

نتیجة این رقابت، انتخاب تعلیمات ویژه و انجیل مخصوص! و نفی دیگر اناجیلی بود که بنظر پولس، تبدیل و تحریف در آن‌ها راه داشت چنانکه در نامة خود به «غلاطیان» می‌نویسد: «تعجّب می‌کنم که بدین زودی از آن کس که شما را به فیض مسیح خوانده است بر می‌گردید بسوی اناجیلی دیگر که دیگر نیست لیکن بعضی هستند که شما را مضطرب می‌سازند و می‌خواهند انجیل مسیح را تبدیل نمایند. بلکه ما هم یا فرشته‌ای از آسمان، انجیلی غیر از آنکه ما بآن بشارت دادیم بشما رساند آناتیما (ملعون) باد»![4]

۱- در مورد نامگذاری و ختنه عیسی‌ؑ در آغاز ولادتش در انجیل لوقا چنین می‌خوانیم: «و چون روز هشتم، وقت ختنه طفل رسید او را عیسی نام نهادند ...». (لوقا، باب دوم، شماره ۲۱).

۲- رساله پولس به غلاطیان باب پنجم، شماره ۲.

۳- رساله دوّم پولس به قرنتیان، باب یازدهم، شماره ۵.

۴- رساله پولس به غلاطیان، باب اوّل، شماره ۶-۷-۸.

اندیشه‌های پولس از کجا مایه گرفت؟

با توجّه به اینکه پولس در روزگار مسیح﷣ بدو ایمان نیاورد تا از تعالیم عیسی﷣ بی‌واسطه برخوردار شود. باید پرسید: که آیا پولس انجیل را از کدام حواری تعلیم گرفت! و انجیلی که بدان بشارت می‌داد اساساً چه بود؟ پولس در نامهٔ خود به غلاطیان، پرسشِ نخست را بدینگونه پاسخ می‌دهد: «ای برادران، می‌خواهم بدانید انجیلی که من به شما دادم ساخته و پرداختهٔ دست انسان نیست. من آن را از کسی نگرفتم و کسی هم آن را به ما نیاموخت بلکه عیسی مسیح بوسیلهٔ الهام آن را به من آشکار ساخت»!![1]

بدین ترتیب، پولس خود را «نخوانده، ملاّ می‌شمرد»! و نیازی برای رجوع به حواریّون در خویشتن نمی‌یافت، و از این‌رو در آثار وی ظاهراً نمی‌بینیم که از انجیلِ فلان حواری گزارشی آورده و نقلِ قول کند. امّا به سؤال دوّم چگونه می‌توان پاسخ داد؟

پولس چنان نبود که همواره در سرزمینی آرام گیرد. بنابراین، بزودی به روم و یونان سفر کرد و مدّتی در شهرهای «آتن» و «کورینت Corinth» اقامت گزید و با آراء یونانیان آشنا شد. وی می‌کوشید نظر رومیان و یونانی‌ها را به سوی آرمان‌هایش جلب کند. نامهٔ پولس به «رومیان» بهمراه انجیل به چاپ رسیده و در دسترس قرار دارد و نامهٔ دیگرش به «قرنتیان» از شدّت دلبستگیِ وی به مجذوب ساختن یونانی‌ها حکایت می‌کند. پولس در این نامه می‌نویسد: «من انجیل را مفت و مجّانی به شما رسانیدم، من خود را حقیر ساختم تا شما سرفراز شوید. آیا با این کار، من مرتکب گناه شدم؟ من معاش خود را از کلیساهای دیگر گرفتم و یا به اصطلاح، آن‌ها را غارت کردم تا بتوانم مجّانی بشما خدمت کنم ... به حقانیّتِ مسیح که در زندگیِ من است سوگند یاد می‌کنم که هیچ چیز نمی‌تواند مانع فخر من در تمام سرزمین یونان باشد»![2]

۱- رساله پولس به غلاطیان، فصل اوّل، شماره ۱۱-۱۲ (از انتشارات انجمن کتابِ مقدّس، سال ۱۹۸۱).

۲- نامه دوّم پولس به قرنتیان، فصل یازدهم، از شماره ۷-۱۱.

پیوند پولس با یونانیان – در عین آنکه قصد تبلیغ انجلیش را داشت – وی را تحت تأثیر آن‌ها قرار داد. کشیش آمریکایی، مستر هاکس در: «قاموس کتاب مقدّس» دربارهٔ تاثیرپذیریِ پولس از یونانی‌ها می‌نویسد: «از مهارت و تسلّطی که در زبان یونانی داشته است معلوم می‌شود که در نوشتجات یونانیان نیز بی‌اطّلاع نبوده، با فیلسوفان ایشان مباحثات بسیار نموده، از شعرای آن‌ها مثل اریتس (اع ۲۸:۱۷) و میندر (اقر ۳۳:۱۵) واپای مندیز (تیط ۱۳:۱) اقتباس می‌کند»*. با رجوع به مراسلات پولس که در واقع، «انجیل پولس» را بازگو می‌نماید ملاحظه می‌شود که آراء پولس به تثلیث یونانی و اندیشه‌های «فیلون Philon»، فیلسوفی که حدود بیست سال قبل از میلاد مسیح متولد شده، نزدیک است. فیلون، متفکّری یهودی بود که در «اسکندریّه» بدنیا آمد و از یونانیان مایه گرفت و حکمت خود را براساس «تأویل» بنا نهاد و از این راه میان تعالیم تورات و فلسفهٔ یونانی را جمع کرد. آراء و اندیشه‌های او در مردمِ یونان مؤثّر افتاد و از طریق یونان در افکارِ آباء کلیسا نیز تأثیر گذاشت. کشیش لبنانی «فردینان توتل» در این باره می‌نویسد: «**حاول أن یفصح عن معتقده الدینی مستعینا بتعابیر الفلسفة الیونانیة، کان یکثر استعمال الطریقة الرمزیة. له تأثیر جدی علی آباء الکنیسة الشرقیة ...**»[۱].

یعنی: «(فیلون) با زیرکی عقاید دینی خود را بکمک فلسفهٔ یونانی بیان کرد و در آثارش شیوهٔ رمز را فراوان بکار گرفت. او تأثیر جدّی بر آباءِ کلیسایِ شرقی بجای نهاد...».

یکی از محقّقان معاصر می‌نویسد: «از جمله آراء فیلون یکی این است که: خدا یکی است و موجودِ مجرّد است و اوّل صادر از خدا (کلمه یالوگوس) است. کلمه، واسطهٔ بین

---

* قاموس کتاب مقدّس، صفحه ۲۳۰ (کلمات و ارقامی که در نوشتار هاکس بنظر می‌رسد، اشاره به نامه‌های پولس و شماره فصول آنها است).

۱– «**معجم لأعلام الشرق و الغرب**» چاپ بیروت، ذیل نام «فیلون».

خدا و عالم است و روح صادر از کلمه، روحِ عالم است. این تثلیث، شبیه تثلیث مسیحی است که بعدها پیدا شد و در دو لفظ کلمه و روح با یکدیگر مشترکند»[۱].

بنا به تحقیق و تعبیر فردریک کاپلستن P. Copleston کشیش متفلسفِ مسیحی در کتاب «تاریخ فلسفه»: فیلون میان خداوند و جهان مادّی خلأ و فاصله‌ای عظیم می‌دیده و از این‌رو ناچار شده به پیروی از فلسفهٔ یونانی با «واسطه‌ای» فاصلهٔ مزبور را پر کند! و آن واسطه، «کلمه» یا عقل (لوگوس) بوده که بعنوان «نخستین مولود خدا» تلقی شده است[۲].

اینک هنگام آن فرا رسیده که اصول مبادی افکار پولس را از خلال نامه‌هایش بیاوریم تا معلوم شود که وی، آیین پاک مسیحیّت را بکدام راه کشانده است؟

پولس در آغاز رسالهٔ خود به «عبرانیان» می‌نویسد: «خدا در ایّام قدیم، در اوقات بسیار و به راه‌های مختلف به وسیلهٔ پیامبران با پدران، تکلّم فرمود، ولی در این روزهای آخر به وسیلهٔ پسر خود با ما سخن گفته است. خدا این پسر را وارثِ کلّ کائنات گردانیده و به وسیلهٔ او همهٔ عالم هستی را آفریده است. آن پسر، فروغ جلال خدا و مظهر کامل وجود اوست و کائنات را با کلامِ پر قدرت خود نگه می‌دارد و پس از آنکه آدمیان را از گناهانشان پاک گردانید در عالم بالا در دستِ راستِ حضرت أعلی نشست»![۳]

و در نامهٔ دیگرش به کلیسای شهر «کولسیه» می‌نویسد: «مسیح، صورت و مظهر خدای نادیده است و از همهٔ مخلوقات برتر است، زیرا بوسیلهٔ او هر آنچه در آسمان و زمین است، دیدنی‌ها و نادیدنی‌ها، تخت‌ها، پادشاهان، حکمرانان و اوّلیاءِ امور آفریده شدند. آری، تمام موجودات بوسیلهٔ او و برای او آفریده شد، او قبل از همه چیز وجود داشت و همه چیز بوسیلهٔ او بهم می‌پیوندند و مربوط می‌شود»[۴].

۱- تاریخ تصوّف در اسلام (بحث در آثار و افکار و احوال حافظ) تألیف دکتر قاسم غنی، صفحه ۹۶.

۲- تاریخ فلسفه، اثر فردریک کاپلستن، ترجمه جلال الدّین مجتبوی، جلد اوّل – قسمت دوم، صفحه ۶۳۸.

۳- نامه پولس به عبرانیان، فصل اوّل، شماره ۱-۲-۳.

۴- نامه پولس به کلیسای شهر «کولسیه» فصل اوّل، شماره ۱۵-۱۶-۱۷.

و در نامة دیگر به کلیسای شهر «فیلپی» چنین می‌نگارد: «اگر چه او (عیسی مسیح) از ازل دارای الوهیّت بود ولی این را غنیمت نشمرد که برابری با خدا را به هر قیمتی حفظ کند، بلکه خود را از تمام مزایای آن محروم نمود بصورت یک غلام درآمد و شبیه انسان شد»[1].

چنانکه ملاحظه می‌شود «انجیل پولس» تا حدود زیادی به فلسفة فیلون که در میان یونانیان و رومی‌ها تأثیر نهاده[2] بود، شباهت دارد. از دیدگاه پولس، شخصیّت مسیح در جای «لوگوس» قرار داشت که نخستین مولود خداوند! شمرده می‌شد و همة کائنات از او پدید آمده بودند. بدین صورت، پولس با پیروی از فلسفة فیلونی، فاصلة نامحدود! میان خلق و خدا را – بگمان خود – پر کرده است.

تفاوتی که انجیل پولس با الهیّات فیلونی دارد آنست که فیلون، به حلول یا اتّحاد لوگوس با پیکر یک انسان اشاره نمی‌کند و به اصطلاح از تجسّد Incarnation سخن بمیان نمی‌آورد، ولی پولس به اتّحاد مولود نخستین با «عیسی ناصری»[3] تصریح می‌نماید! همان دکترین نادرستی که مشرکان هند، قرن‌ها پیش از پولس در دنیا شایع ساخته بودند و «ویشنو» نخستین مولودِ «برهما» را در صورت انسانی بنام «کریشنای هندی» متجلّی می‌شمردند که در اعصار کهن بجهان مادّی نزول کرده تا نجات آدمیان را عهده‌دار شود![4]

۱– نامه پولس به کلیسای شهر «فیلپی» فصل دوّم، شماره ۶–۷.

۲– فیلون در روزگار پولس به دربار رومی‌ها راه پیدا کرده و در میانشان شهرت یافت. کاپلستون در «تاریخ فلسفه» می‌نویسد: «(فیلون) کمی بعد از ۴۰ میلادی در گذشت، در این سال در رم به عنوان سفیر یهودیان اسکندرانی در نزد امپراطور کائیوس، بسر می‌برد». (تاریخ فلسفه، جلد اوّل، قسمت دوّم، صفحه ۶۳۶).

۳– ناصره (Nazareth) نام شهری است که عیسی‌عليه‌السلام دوران کودکی خود را در آنجا سپری کرد و از این‌رو وی را «ناصری» لقب داده‌اند. (اعمال رسولان ۹–۲۶) و بهمین اعتبار پیروانش را «نصاری» خوانند.

۴– برخی از پژوهشگران معاصر از تأثیر فلوطین Plotin فیلسوفی که حدود دو قرن و نیم بعد از میلاد مسیح می‌زیسته، در عقاید مسیحیان سخن گفته‌اند و تثلیث عیسوی را تقلیدی از آراء وی شمرده‌اند. از

البته ما (مسلمانان)، ساحتِ قدس مسیح﵇ را از اینگونه پندارهای وارداتی و غلوآمیز پاک می‌دانیم، چنانکه در فصل آینده این مسئله را با گواه آوردن از کلام عیسی﵇ و ادلّة عقلی به اثبات خواهیم رساند. در اینجا پیام مقدس قرآن را (که در آغاز فصل آوردیم) بگونه‌ای دیگر خاطرنشان می‌سازیم که در قرن‌های دیرینه، از «نفوذ شرک در جهان مسیحیّت» پرده برداشته و به پیروان مسیح﵇ هشدار می‌دهد:

﴿قُلۡ يَٰٓأَهۡلَ ٱلۡكِتَٰبِ لَا تَغۡلُواْ فِي دِينِكُمۡ غَيۡرَ ٱلۡحَقِّ وَلَا تَتَّبِعُوٓاْ أَهۡوَآءَ قَوۡمٖ قَدۡ ضَلُّواْ مِن قَبۡلُ وَأَضَلُّواْ كَثِيرٗا وَضَلُّواْ عَن سَوَآءِ ٱلسَّبِيلِ ٧٧﴾ [المائدة: ۷۷].

«بگو: ای اهل کتاب، بناحق در دین خود غلو مکنید و از تمایلات آن گروهی که در زمان پیشین گمراه شدند و بسیاری را گمراه کردند و از راه اعتدال بیرون رفتند، پیروی نکنید».

جمله متفلسف آلمانی، کارل یاسپرس Karl Jas pers در کتاب «فلوطین» می‌نویسد: «أقانیم سه گانه فلوطین (واحد، عقل، روح جهان) جای خود را به اقانیم سه گانه دین مسیح داد و روابط اسرارآمیز أقانیم سه گانه مسیحی با یکدیگر و اندیشه آفرینش جهان، جای اندیشه فیضانِ واحدِ فلوطینی را گرفت» (فلوطین، اثر کارل یاسپرس، ترجمه محمّد حسن لطفی، صفحه ۱۴۴) ولی چنانکه ملاحظه شد تحقیقات ما، این تأثیرپذیری را در دورانی پیش از روزگار فلوطین نشان می‌دهد هر چند تأثیر فلوطین را بر اصحاب کلیسا نیز انکار نمی‌کنیم.

فصل دوم:

توحید و تثلیث در دعوت مسیح

﴿لَقَدۡ كَفَرَ ٱلَّذِينَ قَالُوٓاْ إِنَّ ٱللَّهَ هُوَ ٱلۡمَسِيحُ ٱبۡنُ مَرۡيَمَۖ وَقَالَ ٱلۡمَسِيحُ يَٰبَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ ٱعۡبُدُواْ ٱللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمۡ﴾ [المائدة: ۷۲][۱].

هر چند پولس برخی از مسیحیان را به الوهیّت عیسی فراخواند ولی چون او، تنها مبلّغ آیین مسیح نبود و حواریّونِ عیسی همچون پطرس و برنابا و یعقوب و اندریاس و فیلپوس و دیگران نیز مردم را به انجیل دعوت می‌کردند، عقیدۀ تثلیث در قرن اوّل مسیحی رواج نیافت. و بقول ولتر Voltaire در کتاب «فرهنگ فلسفی Le Dictionnaire Philosphique»: «عیسویان تا سه قرن بعد از مسیح نیز به الوهیّت او ایمان کامل نداشتند. این عقیده بتدریج حاصل شد، و این بنای عجیب بتقلید مشرکین که موجودات فانی را ستایش می‌کردند، برپا گشت». ولتر برای اثبات مدّعای خود از «اوزب» Eusébe اسقف شهر قیصریّه در قرن سوّم میلادی، گزارش می‌کند که او در فصل یازدهم از کتاب اوّل «تاریخ کلیسایی Histoire écclésiastique» نوشته است: «اگر تصور کنیم که ذات تولّد نایافته و تغییرناپذیر قادر متعال، بصورت انسانی جلوه‌گر شود، تصوّری نامعقول و ابلهانه است». ولتر در «فرهنگ فلسفی» رأی مزبور را از ژوستن Justinus یکی از قدّیسین معروف عیسوی در قرن دوّم میلادی و از دیگر قدمای مسیحیّت نیز روایت می‌نماید[۲].

۱- «بی‌شک آنانکه گفتند: خدا، همان مسیح پسر مریم است، کافر شدند، و مسیح گفت: ای بنی اسرائیل! خدا را بپرستید که خداوند پروردگار من و شما است».

۲- به: «منتخب فرهنگ فلسفی» اثر ولتر، ترجمه نصر الله فلسفی (بنگاه ترجمه و نشر کتاب) صفحه ۵۱ نگاه کنید.

نامه‌ای از قرن اوّل میلادی!

برای آنکه روشن شود که در سدة نخستینِ مسیحی، تئوری تثلیث یا الوهیّت مسیح، در میان عیسویان اساساً رایج نبوده است، در اینجا نامه‌ای بسیار قدیمی را گزارش می‌کنیم که از قرن اوّل میلادی باقی مانده و در کتاب: «تاریخ بشر» اثر نویسندة هلندی: «هاندریک وان لون» منعکس شده است. این نامه را یکی از پزشکان روم بنام: «اسکولاپیوس کولتلوس Esculapius Cultellus» در سال ۸۱۵ رومی (مطابق با ۶۲ مسیحی) به برادرزادة خود که در شمار افسران ارتش روم در سوریّه بوده نگاشته است. پزشک مذکور در خلال نامه‌اش از برخورد با پولس سخن گفته و از برادرزادة خویش خواسته است تا هنگامی که به ژرزالم (بیت المقدس) می‌رود از پیامبری که پولس دربارة او سخن می‌گفته، اطّلاعاتی بدست آورد و برای او بفرستد. افسر مزبور ارتش روم بوده است، پس از مدّتی به عموی خود چنین پاسخ می‌دهد:

«عموی عزیز من! نامة شما را دریافت داشتم و دستورهای شما را عمل بستم. دو هفته پیش گروهان ما به بیت المقدس اعزام گردیده بود. در قرن گذشته انقلابات متعدّدی در این شهر رخ داده و از ابنیة آن کمی سالم مانده است. ما در آن شهر یک ماه توقّف نموده و فردا راه خودمان را بسوی پترا Pétra که در میان بعضی قبائل عربِ آن هیجان‌هایی دیده می‌شود ادامه خواهیم داد. من عصر خودم را صرف تحقیقاتی خواهم کرد تا بتوانم بسؤالات شما جواب بدهم. ولی در هر صورت خواهشمندم منتظر گزارش مفصّلی نباشید. با چند نفر از مردمان پیر در شهر گفتگو کرده‌ام ولی نتوانسته‌اند اطّلاعات صریحی به من بدهند. این روزها اخیر یک نفر طوّاف به اردوی ما آمد، پس از خریدن چند زیتون ازو سؤال کردم آیا از مسیحِ معروفی که در جوانی کشته شده اطّلاعی دارد؟ وی در جواب گفت که کاملاً او را بخاطر می‌آورد، زیرا پدرش او را به گولگوتا (تپة نزدیک شهر) برده بود تا در اعدام آن شخص حاضر شده و سرنوشت دشمنان ملّت یهود را نشان بدهد. سپس آدرس شخصی بنام یوسف را که دوست به اصطلاح، مسیح موعود بوده به

من داد و اضافه نمود که اگر بخواهم اطّلاعات صحیحی داشته باشم بهتر است پیش او رفته و با وی مذاکره نمایم.

امروز صبح پیش یوسف که مرد سالمندی است بودم. او در یکی از دریاچه‌های این ناحیه به صید ماهی می‌پرداخته، حافظة او خیلی قوی است و صحبت مفصّلی از دورة اغتشاشات که پیش از تولّد من بوده است کرد. در آن زمان تیبر Tibère امپراتور بزرگ و با افتخار ما، در رم حکومت می‌کرد، و افسری بنام پونس پیلات Ponce Pilate حاکم ژده و ساماری بود. یوسف، پیلات را خوب نمی‌شناخت. بنظر می‌آید که وی حاکم درستکاری بوده است. در سال ۷۸۳ یا ۷۸۴ (یوسف، درست بخاطر نمی‌آورد) پیلات به ژرزالم (بیت المقدس) فراخوانده شد تا شورش کوچکی را بخواباند. مرد جوانی فرزند یکنفر نجّار از اهالی نازارت[1] Nazarêth متّهم بود باینکه عصیانی علیه حکومت برپا کرده بوده است. عجب اینست که سازمان اطلاعات ما که معمولاً خوب در جریان امور است حرفی که در این باب نشنیده بود و وقتی که مأمورین اطّلاعات ما، تحقیقات خود را انجام دادند گزارش دادند که نجّار مزبور، مرد بسیار خوبی است و هیچ علّتی برای متّهم کردن او وجود ندارد ولی بنا بگفتة یوسف، کشیشان مذهب یهود بمناسبت وجهه‌ای که عیسی در میان طبقات بی‌چیز ملت یهود بدست آورده بوده علیه او سخت عصبانی بودند. آن‌ها به پیلات گفته بودند که عیسی در ملأعام اظهار داشته که: یکنفر یونانی، یک نفر رومی، حتّی یک نفر فلسطینی که شرافتمندانه و عادلانه رفتار و زندگی می‌نماید همانند یک نفر یهودی که شب و روز خود را بمطالعة احکام قدیم می‌پردازد، ارزش و استحقاق دارد. گویا پیلات از گفته‌ها و دلائل آن‌ها زیاد متأثّر نگردیده ولی وقتی که مردم در اطراف معبد، اجتماع و عیسی و طرفداران او را تهدید به قتل کرده‌اند، پیلات برای نجات جان عیسی اجباراً او را به زندان فرستاده است. پونس پیلات، اصولاً از علّت این هیجان مردم سر در نمی‌آورد، هنگامی که از کشیشان یهود درخواست نمود که ایرادات خودشان

۱- همان شهر «ناصره» که مسیح‌عليه السلام بدان منسوب است.

را شرح بدهند آن‌ها فقط نعره کشیده و می‌گفتند: مرتد، خائن، مرتد! بالأخره بنا بقول یوسف، پیلات، عیسی را احضار کرده و سؤالاتی از وی نموده است. عیسی جواب داده که مسائل و امور سیاسی، مورد عنایت و علاقة او نیست. منظور او نجات حیات معنوی مردم است. او می‌خواهد که: همة مردم، اطرافیان خودشان را مانند برادر خود دوست بدارند و خدای یگانه‌ای را که پدر تمام موجودات است پرستش نمایند.

پیلات که گویا از فلسفة رواقیّون و فلاسفة دیگر یونان اطّلاع داشته چیز گمراه‌کننده‌ای در گفته‌های عیسی پیدا نمی‌نماید و گویا اعدام او را بتأخیر انداخته، ولی ملّت یهود که بدست کشیش‌ها تحریک می‌شد عصبانی و خشمگین می‌گردد. کشیش‌ها گزارش‌هایی بمقامات سزار، ارسال داشته و اظهار می‌دارند که پیلات، گمراه تبلیغات عیسی گردیده است و احضار او را به عنوان دشمن امپراتور درخواست می‌نمایند. البته می‌دانید که حکام ما دستورهای شدیدی دارند که حتی اةمکان از ناراضی کردن أتباع خارجی ما خودداری نمایند، بالأخره برای جلوگیری از بروز یک جنگ داخلی، پیلات مجبور شد زندانی خود را فدا نمایند. عیسی در حین مرگ متانت فوق‌العاده از خود نشان داده و تمام دشمنان خود را بخشیده است، و در میان هیاهو و خنده‌های دشنام آمیز مردم، بدار آویخته شده است.

اینست آنچه یوسف بمن نقل کرد و در حین نقل، اشک بر گونه‌های پیرش جاری بود»[1].

از این نامه بروشنی فهمیده می‌شود که در میان مسیحیان نخستین، موضوع «تثلیث» یا «خدایی عیسی» شایع نبوده است، و مسیح÷ مردم را به پرستش خدای یگانه فراخوانده، همان خدایی که عیسی÷ وی را – نه تنها پدر خود بلکه – بمنزلة «پدر تمام موجودات» معرّفی کرده است. (شواهد این موضوع را از اناجیل در پایان همین فصل می‌آوریم). و همچنین نامة مزبور نشان می‌دهد که عیسی مسیح÷ نژاد یهود و روحانیّون

۱- «تاریخ بشر» اثر هاندریک وان لون، ترجمه علی اکبر بامداد، صفحه ۸۰.

آن‌ها را برتر از دیگر اقوام نمی‌شمرد. و این عقیده، یهودیان را که به اصالت نژاد و فضیلت خاخام‌های خود معتقد بودند سخت خشمناک ساخت و هیجان آن‌ها، حاکم رومی را وادار کرد تا بنا بملاحظات سیاسی و بخاطر جلب رضایت یهودیان، به قتل عیسی‌علیه‌السلام فرمان دهد. در این نامه، هیچگونه سخنی از اینکه عیسی‌علیه‌السلام ادّعای خدایی داشته یا خود را اقنومی الهی می‌شمرده مطرح نیست، در صورتی که اگر مسیح‌علیه‌السلام بچنین ادّعائی برخاسته بود، دشمنانش بآسانی می‌توانستند این موضوع را دستاویز مناسبی برای تکفیر وی قرار دهند« و البتّه چنین مسئلة قابل توجّهی در خلال نامة افسر رومی منعکس می‌شد. بنابراین، باید گفت که در قرن اوّل مسیحی، موضوع «تثلیث» میان مسیحیان راه نیافته بود و حتّی کوشش‌های افراطی پولس نیز نتوانست اعتقاد به الوهیّت مسیح‌علیه‌السلام را در پیروان عیسی‌علیه‌السلام فراگیر سازد، ولی بتدریج که مسیحیّت وارد سرزمین‌های مختلف شد با توجه به «عقاید تثلیثی» که در آن کشورها رواج داشت، افکار پولس بیش از پیش مورد استقبال قرار گرفت و در میان عیسویان جای باز کرد در حالی که طبقة اوّل آنان بویژه حواریّون مسیح‌علیه‌السلام از این عقیده دور و بی‌خبر بودند.

انجیل و الوهیّت مسیح!

اینک به تعالیم مسیح‌علیه‌السلام در «انجیل‌ها» نگاه می‌کنیم تا دریابیم که آیا مفاد آن‌ها با این حقیقت هماهنگی دارد یا نه؟

می‌دانیم که «تورات» پیش از انجیل، بروشنی و با تأکید از یگانگی یهوه (= خدای ابراهیم و اسماعیل و اسحق و یعقوب ...) سخن بمیان آورده و هیچ کس و هیچ چیز را در الوهیّت با او شریک و قرین ننموده است. در تورات می‌خوانیم که: «ای اسرائیل بشنو! یهوه خدای ما، خدای واحد است»[1]. پیامبران بنی اسرائیل نیز همگی مردم را به یگانگی خدا دعوت می‌کرد و در این مسئله، کم‌ترین فاصله‌ای از تورات نگرفتند بعنوان نمونه:

۱- سفر تثنیه، باب ۶، شماره ۴.

اشعیاء نبی‌ؑ از قول پروردگار جهان چنین آورده است: «من اوّل هستم و آخر هستم و غیر از من خدایی نیست»[1]. مسیحؑ هم تصریح نموده که هرگز فرستاده نشده تا تعالیم انبیاء گذشته را دگرگون کند و اصول آموزش‌های پیامبران خدا را باطل سازد همانگونه که در انجیل متّی می‌خوانیم: «گمان مبرید که آمده‌ام تا تورات یا صحف انبیاء را باطل سازم»[2]. پس دلیلی وجود ندارد که عیسیؑ توحید ناب و خالص را به تثلیث که از دیدگاه هر منصفی، نظریّه‌ای شرک‌آمیز جلوه می‌کند، مبدّل ساخته باشد بلکه دلائل واضحی در انجیل‌ها وجود دارد که خلاف این مدّعا را به اثبات می‌رساند. مثلاً بنظر طرفداران تثلیث «خدا و عیسی و روح القدس» هر سه، در جوهر الوهیّت با یکدیگر همسنخ و شریک‌اند ولی بنا بمندرجات انجیل، این تئوری در خلال تعالیم مسیحؑ بکلّی ردّ شده است. در انجیل متّی و مرقس و لوقا می‌خوانیم که: «شخصی آمه وی (مسیح) را گفت: ای استادِ نیکو! چه عملِ نیکو کنم تا حیات جاودانی یابم؟ (عیسی) وی را گفت: از چه سبب مرا نیکو گفتی و حال آنکه کسی نیکو نیست جز خدا فقط! لیکن اگر بخواهی داخل حیات (جاودانی) شوی، احکام را نگاه‌دار»[3]. از این عبارت بآسانی فهمیده می‌شود که مسیحؑ خود را غیر خدای جهان بشمار می‌آورده و نفس خویش را هرگز با ذات الهی، همسنخ و همشأن نمی‌دانست، آنچنانکه «نیک بودن» را ویژهٔ ذات پروردگار معرّفی کرده و اجازه نداد تا وی را مانند آفرینندهٔ گیتی نیکو شمرند و این رأی صریح، با ادّعای کشیشان مسیحی مبنی بر آنکه مسیح از «جوهر خدایی» برخوردار بوده و اقنومی الهی است، کاملاً مغایرت دارد. همچنین عیسیؑ بنابر آنچه در انجیل‌ها بازگو شده، نشان داد که در گوهر ذات از «روح القدس» هم جدایی دارد و با او متّحد و همسنخ نیست بدانگونه که در انجیل متّی و لوقا از قول مسیحؑ می‌خوانیم که فرمود:

۱- کتاب أشعیاء، باب ۴۴، شماره ۶.

۲- انجیل متّی، باب ۵، شماره ۱۷.

۳- متّی، باب ۱۹، شماره ۱۷-۱۸ و مرقس، باب ۱۰، شماره ۱۷-۱۸ و لوقا، باب ۱۸، شماره ۱۸-۱۹.

«هر کس برخلاف پسر انسان (عیسی مسیح) سخن گوید آمرزیده می‌شود امّا کسی که برخلاف روح القدس (سخن) گوید، در این عالم و در عالم آینده هرگز آمرزیده نخواهد شد»[۱]! از این کلام مسیح‌علیه السلام بروشنی فهمیده می‌شود که وی بلحاظ ذات، با روح القدس نیز اتّحاد نداشته و در شأن و مرتبت از او جدا بوده است، و این حکم هم با رأی قائلین به تثلیث که «خدا و مسیح و روح القدس» را ذاتی یگانه و مشترک در الوهیّت می‌پندارند، منافات دارد.

علاوه بر این‌ها، در همهٔ انجیل‌ها بطور مکرّر از عبادت‌های مسیحی و بندگی او در پیشگاه خدا، سخن رفته است، مثلاً در انجیل متّی و لوقا آمده که چون ابلیس به عیسی پیشنهاد کرد که در برابر من سجده نما تا همهٔ ممالک جهان را بتو دهم! عیسی در پاسخ او گفت: «ای شیطان! مکتوب است که خداوند، خدای خود را پرستش کن و غیر او را عبادت منما»[۲]. و همچنین در انجیل لوقا می‌خوانیم که: «در آن روزها عیسی برای دعا به کوهستان رفت و شب را با دعا بدرگاه خدا به صبح رسانید»[۳]. و باز در انجیل متّی آمده است که: «در این وقت عیسی با شاگردان خود به محلّی بنام جتسیمانی رسید و به آنان گفت: در اینجا بنشینید، من برای دعا به آنجا می‌روم، او پطرس و دو پسر زبدی را با خود برد، غم و اندوه بر او مستولی شد و به آنان گفت: جان من از شدّت غم نزدیک به مرگ است شما در اینجا بمانید و با من بیدار باشید. عیسی کمی جلوتر رفت، رو به زمین نهاد (سجده کرد)»[۴]. این قبیل گزارش‌ها که در اناجیل بفراوانی یافت می‌شود، نمایشگر آنست که عیسی مسیح مانند دیگر بندگان صالح خدا، بدرگاه او آداب عبودیّت می‌گزارده و رسم بندگی بجای می‌آورده است، و چنین کسی را بی‌تردید نتوان خدای بی‌نیاز و

۱- متّی، باب ۱۹، شماره ۱۷-۱۸ و مرقس، باب ۱۰، شماره ۱۷-۱۸.

۲- لوقا، باب۴، شماره ۸ و متّی، باب ۴، شماره ۱۰.

۳- لوقا، باب ۶، شماره ۱۲.

۴- متّی، باب ۲۶، شماره ۳۶-۳۹.

معبود مطلق دانست یا یکی از اقانیم سه گانهٔ الوهیّت! شمرد، بلکه باید اعتراف کرد که وی، همانند دیگر پیامبران راستین، «بندهٔ برگزیدهٔ خدا» بوده است، چنانکه در انجیل متّی آمده که خدای متعال دربارهٔ مسیح علیه السلام فرمود: «اینست بندهٔ من که او را برگزیده‌ام»[۱].

از مؤیّدات این مطلب آنست که بنا بگزارش انجیل، معاصران مسیح که بدیدار او نائل آمدند نیز حقیقت مزبور را دریافته بودند و مؤمنان ایشان، عیسی علیه السلام را انسانی (از نوع خودشان و از اهالی ناصره) می‌شمردند که بمقام پیامبری فائز گشته نه شخصی که از آسمان آمده و حائز مقام الوهیّت باشد! از این‌رو در انجیل متّی می‌خوانیم: «همین که عیسی وارد اورشلیم شد تمام مردم شهر به هیجان آمدند و عدّه‌ای پرسیدند: این شخص کیست؟ جمعیّت پاسخ می‌دادند: این عیسای پیامبر است که از ناصرهٔ جلیل آمده است»[۲]. ولی متأسّفانه همانطور که گفتیم پس از عصر مسیح علیه السلام گروهی از دوستان نادان! تحت تأثیر اقوام بیگانه دربارهٔ مسیح راه غلوّ و مبالغه پیش گرفتند و عیسای پیامبر را بعنوان: «خدای آسمانی» که در سیمای «انسان زمینی» جلوه‌گر شده، معرّفی کردند! با اینکه عیسی جز بنده و فرستادهٔ خدا نبود چنانکه در انجیل یوحنّا از قول وی آمده است که در دعا به پیشگاه پروردگار میگفت: «و حیات جاودانی اینست که تو را خدای واحد حقیقی و عیسی مسیح را که فرستادی بشناسند»[۳]. و نیز در انجیل متّی آمده که عیسی به شاگردان و حاضران در مجلس خود فرمود: «هیچ کس را بر زمین پدر مخوانید[۴] زیرا که پدر شما یکی است که در آسمان است، و پیشوا خوانده نشوید زیرا که پیشوای شما یکی است

۱- متّی، باب ۱۲ شماره ۱۸.

۲- متّی، باب ۲۱، شماره ۱۰-۱۱.

۳- یوحنّا، باب ۱۷، شماره ۳.

۴- مقصود «پدر روحانی» است نه جسمانی، ولی متأسّفانه کشیشان مسیحی این نام را هم غصب کرده و بر خود نهاده‌اند!

یعنی مسیح[۱]!» در این عبارت، «پیشوای مردم» که با عیسی تطبیق شده از «پدر آسمانی مردم» که خدای یکتا باشد جدا گشته، و بعلاوه، چنانکه ملاحظه می‌کنید آفرینندة جهان بمنزلة پدری آسمانی برای همة حاضران معرّفی شده است، همانگونه که در گزارش افسر رومی به عمویش، این معنی را خواندید.

مفهوم «پسر خدا» در کتاب مقدس!

از اینجا باید دریافت که اگر انجیل‌ها از عیسی مسیح‌علیه السلام گاهی بعنوان «پسر خدا» یاد نموده‌اند، وصف مزبور نیز ویژة عیسی نیست، بلکه تمام پیامبران و حتی همة مؤمنان، مشمول آن می‌شوند چنانکه در انجیل متّی می‌گوید: «خوشا به حال صلح‌کنندگان زیرا ایشان، پسران خدا خوانده خواهند شد»[۲]. و یا در انجیل لوقا می‌نویسد: «امّا شما به دشمنان خود محبّت نمایید و نیکی کنید و بدون توقّع عوض، قرض بدهید که پاداش سرشاری خواهید داشت و فرزندان خدای متعال خواهید بود»[۳]. و باز در انیجل یوحنّا می‌گوید: «(مسیح) به آن کسانی که او را قبول کردند قدرت داد تا فرزندان خدا گردند»[۴].

باید دانست که این قبیل تعبیرات تنها در انجیل نیامده بلکه در تورات نیز از «بنی اسرائیل» به «پسران خدا» تعبیر شده است، چنانکه در سفر تثنیه می‌خوانیم: «شما پسران یهوه خدای خود هستید»[۵]. و البتّه حفظ این عنوان، موکول به آنست که «فرزندان خدا» به کفر و گناه و تکذیب پیامبران، روی نیاورند و گرنه بتعبیر انجیل: «فرزندان ابلیس»!

۱- متّی، باب ۲۳، شماره ۹-۱۰.

۲- متّی، باب ۵، شماره ۹.

۳- لوقا، باب ۶، شماره ۳۵.

۴- یوحنا، باب ۱، شماره ۱۲.

۵- سفر تثنیه، باب ۱۴، شماره ۱.

خواهند شد چنانکه مسیحعليه السلام به مکذّبان و دشمنانش گفت: «شما فرزندان پدر خود ابلیس هستید و آرزوهای پدر خود را به عمل می‌آورید»![1].

شاید کسانی گمان کنند مقصود از «پسر خدا» در آنجا که از مسیح به «پسر یگانه» تعبیر شده و می‌گوید: «محبّت خدا بما ظاهر شده است به اینکه خدا پسر یگانهٔ خود را بجهان فرستاده است تا به وی زیست نماییم»[2] فرزند حقیقی باشد! امّا بگواهی کتاب مقدس، خدای تعالی به ابراهیمعليه السلام نیز فرمود: «پسر یگانهٔ خود (اسحق) را از من دریغ نداشتی»[3]. با آنکه در آن هنگام، ابراهیمعليه السلام فرزند دیگری بنام «اسماعیل» نیز داشت که زودتر از «اسحق» متولّد شده بود. پس، تعبیر «پسر یگانه» در کتاب مقدّس بجای «بهترین پسر» و «پسر بی‌نظیر» آمده است، و هیچ مانعی ندارد که بندگان صالح خدا، پسران خدا بشمار آیند و از آن میان، عیسی «پسر یگانهٔ خدا» بمعنای شایسته‌ترین بندهٔ خدا در روزگار خویش شمرده شود، چنانکه در تورات، از قوم بنی اسرائیل که در روزگار خویش شمرده شود چنانکه در تورات، از قوم بنی اسرائیل که در روزگار موسیعليه السلام قومی برگزیده بودند بدین گونه تعبیر شده: «خداوند چنین می‌گوید: اسرائیل پسر من و نخست زادهٔ من است»![4]

به هر صورت، این واژه‌ها در معانی تشبیهی و «مجازی» بکار رفته‌اند – و ما در خلال فصل بعد، از این مقوله بیشتر سخن خواهیم گفت – هر چند در گذشته پاره‌ای از یهودیان و مسیحیان عرب، معانی «حقیقی» این کلمات را برخود می‌بستند! و خویشتن را پسران و موالید خدای سبحان می‌شمردند! چنانکه قرآن کریم، پندار غرورآمیز ایشان را بازگو نموده و می‌فرماید:

۱- یوحنّا، باب ۸، شماره ۴۴.

۲- رساله اوّل یوحنّا، باب ۴، شماره ۹.

۳- سفر پیدایش، باب ۲۲، شماره ۱۳.

۴- سفر خروج، باب ۴، شماره ۲۳.

﴿وَقَالَتِ ٱلۡيَهُودُ وَٱلنَّصَٰرَىٰ نَحۡنُ أَبۡنَٰٓؤُاْ ٱللَّهِ وَأَحِبَّٰٓؤُهُۥۚ قُلۡ فَلِمَ يُعَذِّبُكُم بِذُنُوبِكُمۖ بَلۡ أَنتُم بَشَرٞ مِّمَّنۡ خَلَقَۚ يَغۡفِرُ لِمَن يَشَآءُ وَيُعَذِّبُ مَن يَشَآءُۚ وَلِلَّهِ مُلۡكُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ وَمَا بَيۡنَهُمَاۖ وَإِلَيۡهِ ٱلۡمَصِيرُ ١٨﴾ [المائدة: ۱۸].

«یهودیان و مسیحیان گفتند: ما پسران خدا و دوستان او هستیم! بگو: پس چرا شما را به کیفر گناهانتان عذاب می‌کند؟! بلکه شما بشری هستید از جملهٔ آفریدگان، هر کس را بخواهد می‌آمرزد و هر کس را بخواهد کیفر می‌دهد، و از آنِ خدا است پادشاهی آسمان‌ها و زمین و (نیز) آنچه در میان آن‌ها است و بازگشت همه بسوی او است».

فصل سوم:
شبهات علمای مسیحی در بارۀ تثلیث

﴿وَٱلَّذِينَ يُحَآجُّونَ فِي ٱللَّهِ مِنۢ بَعۡدِ مَا ٱسۡتُجِيبَ لَهُۥ حُجَّتُهُمۡ دَاحِضَةٌ عِندَ رَبِّهِمۡ وَعَلَيۡهِمۡ غَضَبٌ وَلَهُمۡ عَذَابٌ شَدِيدٌ ۝١٦﴾ [الشوری: 16][1].

همانگونه که در فصل پیش گفتیم مسیحیانی که در روزگار عیسی؈ می‌زیستند، او را پیامبری راستین می‌شمردند و مقام الوهیّت برای وی قائل نبودند. پس از دورۀ مسیح – چنانکه در تاریخ تحوّلات کلیسا آورده‌اند – برخی از مجامع عیسوی، عقیدۀ مزبور را همچنان تبلیغ می‌کردند، بویژه کلیسای یعقوبی در دعوت خود از: «مسیحیت معتقد به پیامبری Christianisme Propbétique» سخن می‌گفت و بر اصالت این اعتقاد تأکید می‌ورزید. کلیسای مذکور بنابر آنچه در آثار مسیحی آمده به یعقوب، یکی از برادران عیسی[2] وابسته بود، و از اینجا می‌توان فهمید که نزدیکان مسیح از عقیده به الوهیّت وی دور بودند همانطور که در رسالۀ بجای مانده از یعقوب به صراحت از «یگانگی خدا»[3]

۱- کسانی که در (یگانگی) خدا – پس از قبول دعوتش – مجادله می‌کنند، دلیل آنها نزد خداوندشان بی‌اعتبار و باطل است ...

۲- مریم مقدّس؈ پس از زاده شدن عیسی؈ بنابر مندرجات انجیل با نامزدش «یوسف» ازدواج کرد و فرزندانی چند آورد که یعقوب یکی از آنها بود. در باب سیزدهم از انجیل متّی آمده است که مردم درباره عیسی می‌گفتند: «آیا این پسر نجّار نمی‌باشد؟ و آیا مادرش، مریم نام نیست؟ و برادرانش یعقوب و شمعون و یهودا و همه خواهرانش نزد ما نمی‌باشند»؟.

۳- رساله یعقوب، باب ۲، شماره ۱۹.

سخن رفته و از عیسی تنها بعنوان: «مسیح خداوند»[1] یاد شده است، و بطور کلی، آموزش‌های آن با رسائل پولس تفاوت دارد.

اندیشهٔ آگوستین دربارهٔ تثلیث

بتدریج که مسیحیان از دوران‌های نخستین فاصله گرفتند و به آراء غلو آمیز و افراطی نزدیک شدند، متکلّمانی در میانشان بظهور پیوستند که از پندار تثلیث و خدایی مسیح دفاع نمودند. و سرانجام، اعتقاد مزبور را در جهان مسیحیّت وسعت بخشیدند. از میان متکلّمان قدیمِ مسیحی که کتاب مستقلّی دربارة تثلیث نگاشته‌اند، می‌توان آگوستین Agostin را نام برد که در سال ۳۵۴ میلادی در یکی از شهرهای الجزائر چشم به جهان گشود. آگوستین در دوران جوانی به کیش مانوی گرایش پیدا کرد ولی پس از مدّتی به آیین مادرش یعنی مسیحیّت، بازگشت و در نظام کشیشان، بمقام اسقفی نائل شد. مسیحیان، وی را بسی بزرگ شمرده‌اند، و لقب سنت Saint بمعنای «مقدّس» به وی داده‌اند.

چنانکه اشاره نمودیم آگوستین کتابی تحت عنوان: «دربارة اقانیم سه گانه De Trinitate» برشتة تحریر در آورد و مباحث مفصّلی را در پیرامون این موضوع بمیان کشید، امّا جالب آنست که خود او با کمال صراحت در کتابش اذعان می‌نماید که موضوع تثلیث و الوهیّت مسیح، ریشة عقلی ندارد و با دلائل منطقی به اثبات آن نمی‌توان رسید! کارل یاسپرس – نویسنده و متفکّر آلمانی – ضمن کتابی که در بارة آگوستین نگاشته در این زمینه می‌گوید: «آگوستین یک نکته را هیچگاه از یاد نمی‌برد و بارها با اصرار تمام بزبان می‌آورد. خدا در اندیشه و زبان نمی‌گنجد. یگانه است، هیچ تصوّری نمی‌تواند به او

۱– رساله یعقوب، باب ۱، شماره ۱.

برسد و هر اندیشه و پنداری دربارهٔ او نادرست است، راز اقانیم سه گانه تنها بر وحی و کتاب مقدّس مبتنی است»![1]

با این اعتراف، آگوستین راه‌های عقلی را در اثبات تثلیث بکلّی مسدود می‌داند و برای اقناع خوانندگانش (علاوه بر مقداری تشبیه و تمثیل)[2]! به کتاب مقدّس، دست می‌آویزد. ولی در کتاب مقدّس نیز بارها به یگانگی خداوند تصریح شده است،و برخی از تعابیر آن – که دستاویز آگوستین قرار گرفته – با مراجعه به تعبیرات مشابه و روشنترِ انجیل حل می‌شود (چنانکه بزودی از این موضوع سخن خواهیم گفت). بنابراین، باید گفت که کوشش آگوستین در اثبات تثلیث یا الوهیّت مسیح، با توفیق همراه نبوده و بجایی نمی‌رسد.

نکتهٔ مهم اینجا است که تثلیث نه تنها از راه‌های عقلی، اثبات‌پذیر نیست بلکه با حکم عقل، آشکارا تضاد و مخالفت دارد! چنانکه این ضدّیّت را در آثار آگوستین بوضوح می‌توان نشان داد. توضیح مطلب بدین صورت است که آگوستین در خلال کتاب خود،

۱– آگوستین، اثر کارل یاسپرس، ترجمه محمد حسن لطفی، صفحه ۷۵.

۲– آگوستین، با تلاش ویژه‌ای به نشان دادن «سه گانگی» در روان آدمی و جهان آفرینش پرداخته است تا نشان دهد که این سه گانگی‌ها، مظهر تثلیث در ذات یکتای الهی بشمار می‌آیند! بنظر آگوستین، مثلاً در روح انسان: (هستی، شناسایی، زندگی) و در پدیده‌های گیتی: (از چه ترکیب یافته‌اند؟ چه فرقی با یکدیگر دارند؟ از چه حیث با هم مطابقند)؟ و نمونه‌های دیگر ... جلوه‌گاه تثلیث خدایی هستند! و البته به سهولت می‌توان این سه گانگی‌ها را به شمار بالاتری رساند و بعنوان مثال نسبت به روان آدمی گفت: (هستی، حیات، معرفت، اراده، محبّت ...) و نسبت به پدیده‌های گیتی گفت: (از چه آمده‌اند؟ از چه ترکیب شده‌اند؟ چه مشابهتی با هم دارند؟ چه تفاوتی با یکدیگر دارند؟ چه مراحلی را می‌گذارنند؟ ...) و نسبت به عالم گفت که: (مادّه، نیرو،حیات، حرکت، نظم ...) تثلیث را باطل می‌سازند! و اقانیم را به بالاتر از تثلیث (تربیع، تخمیس ...) می‌رسانند.

در چهرهٔ یک متفلسف فلوطینی[1] ظاهر شده و از «بسیط بودن» ذاتِ الهی سخن بمیان آورده است، همانطور که دلیل عقلی بر این امر گواهی می‌دهد و متفکّران نامدار یهودی و مسیحی و مسلمان آن را پذیرفته‌اند[2]. آگوستین در این باره می‌نویسد: «اگر بتوانیم باید خدا را چنین بشناسیم که او نیک است، بی‌کیفیّت نیکی، بزرگست، بی‌کمیّت. برتر و فراتر از همه چیز است بی‌آنکه در مکان باشد. محیط بر همه چیز است، بی‌آنکه چیزها را حاوی باشد. تماماً در همه جا هست، بی‌آنکه مکانش معیّن باشد. ابدی است، بی‌آنکه در قید زمان باشد. و آفرینندهٔ همهٔ دگرگون شونده‌ها است، بی‌آنکه خود دگرگون شود. چون هر بیانی دربارهٔ او نارسا است بهتر آنست که بگوییم: بسیط است زیرا هیچ چیز را نمی‌توان در او باز شناخت، نه جوهر را از عرض و نه موصوف را از صفت»[3].

این سخنان آگوستین که از فلسفهٔ نوافلاطونی سرچشمه گرفته، هر چند منطقی بنظر می‌رسد، ولی با پندارهای مسیحی او به هیچوجه نمی‌سازد زیرا که آگوستین، ذات پروردگار را در عین بساطت از سه اقنوم (پدر، پسر، روح القدس) مرکّب می‌شمارد! و بعلاوه، اعتقاد دارد که خدای دگرگون ناشونده، در روزگار پیشین دگرگون شده! و بصورت عیسی مسیح، تجسّد اختیار کرده است! آیا می‌توان ادّعا نمود که: بر طبق حکم

۱- فلوطین Plotin فیلسوف و عارفی اسکندرانی بوده که در قرن سوّم میلادی می‌زیسته است. وی را بنیانگذار فلسفه «نوافلاطونی» شمرده‌اند و اندیشه‌های او در ارباب کلیسای تأثیری فراوان بجای نهاده است.

۲- حکمای اسلامی می‌گویند: هر واحدی که از اجزاء یا اقانیمی ترکیب یافته باشد، البته برای تحقّق وحدتش، بدان اجزاء نیازمند است و همین امر نشان می‌دهد که او در وحدتِ کلّی خود، غنیٌ با لذّات نیست بلکه در مرتبه فقر و «امکان» قرار دارد و در نتیجه چنین واحدی، مبدأ هستی (یا واجب الوجود) شمرده نمی‌شود.

۳- آگوستین، اثر کارل یاسپرس، صفحه ۶۳.

عقل، ذات الهی ذاتی بسیط و غیرقابل تغییر است، و بر طبق حکم انجیل، ذات پروردگار مرکّب از سه اقنوم و متغیّر می‌باشد، و هر دو رأی هم کاملاً صحیح‌اند؟!

آگوستین در خلال سخنان خود نشان می‌دهد که می‌خواهد از این تناقض گویی وارهد ولی این کار برای او بسیار دشوار بوده است، پس بناچار اظهار می‌دارد: «(خداوند) به صورت بنده‌ای درآمد بی‌آنکه جامهٔ الوهیّت را از خود دور کند»!![1].

در این تعبیر، آگوستین می‌گوید که خداوند به نحوی تغییر پذیرفته که مقام الوهیّت در او دگرگون نشده است! و با این بیان کوشیده تا تئوری خود را از «جمع نقیضین» بر کنار دارد! ولی این تفسیر، تئوری وی را از خطر نقیض‌گویی رهایی نمی‌بخشد، زیرا بنا بر فرض مزبور، باید بپذیریم که آگوستین، ذات احدیّت را موجودی مرکّب از «جوهر و عرض» پنداشته تا بتواند ادّعا کند که بهنگام دگرگونی وی، جوهر یا اصل الوهیّتش ثابت مانده و صورت یا عرض آن تغییر یافته است! و این حکم، با بساطت ذات الهی که آگوستین آن را پذیرفته به هیچ‌وجه نمی‌سازد، مگر نه آنکه آگوستین بهنگام بحث از ذات پروردگار نوشته بود که: «بسیط است و هیچ چیز را نمی‌توان در او باز شناخت، نه جوهر را از عرض، نه موصوف را از صفت»؟ بنابراین، راه آگوستین از هر طرف به بن‌بست می‌رسد!

در چنین مواردی، برخی از مسیحیان حکم عقل را رها می‌کنند و به «ایمان» متوسّل می‌شوند! امّا آگوستین نمی‌توانست به این راه حل! پناه برد، زیرا از دیدگاه او «بصیرت عقلی» و «ایمان قلبی» با یکدیگر تنازعی ندارد چنانکه می‌گوید: «بینش پیدا کن تا بتوانی ایمان بدست آری، و ایمان بدست آر تا بتوانی بینش بیابی .... کسی که نتواند تفکّر کند، ایمان نمی‌یابد ... بینش، ایمان را از میان نمی‌برد بلکه استوارترش می‌سازد»[2].

۱– آگوستین، اسر کارل یاسپرس، صفحه ۶۱.

۲– آگوستین، اثر کارل یاسپرس، صفحه ۴۹.

اگر فرض کنیم که آگوستین برخلافِ مبانی خود، از بینش عقلی صرف‌نظر می‌نمود و تنها به «کتاب مقدّس» می‌نگریست به امید آنکه مشکلِ دگرگونی در ذات حق را حل کند، باز هم به گِرهی ناگشودنی برخورد می‌کرد! زیرا در کتاب مقدّس ضمن رسالهٔ «ملاکی نبی» می‌خواند که خداوند بزرگ گفته است: «من که یهوه هستم تبدیل نمی‌پذیرم»[۱].

همچنین در «رسالهٔ یعقوب» می‌خواند که وی نوشته است: «تمام بخشش‌های نیکو و هدایای کامل از آسمان و از جانب خدایی می‌آید که آفرینندهٔ نور است، و در او تغییر و تیرگی وجود ندارد»[۲].

پس، از دیدگاه کتاب مقدّس، خدای جهان ذاتی منزّه از تبدیل و تغییر است، و از این‌رو ممکن نیست چنین ذاتی بصورت انسان در آید و به زندگی زمینی مشغول شود! شاید همین دشواری‌ها سبب شده است که آگوستین، کتاب: «دربارهٔ اقانیم سه گانه» را با این کلمات به پایان رساند: «آرزو می‌کردم آنچه را به آن ایمان دارم با دیدهٔ خرد بنگرم... آنچه گفتم سخن درازی نبود چون به حدّ ضرورت قناعت کرده‌ام ... خدایا، مرا رهایی بخش... هنگامی هم که لب فرو می‌بندم اندیشه‌ام خاموش نمی‌ماند ... ولی اندیشه‌هایم فراوانند هر چند همه، مانند همهٔ اندیشه‌های بشری تهی و بی‌ثمرند ... به من یاری کن تا آن‌ها را تأیید نکنم، بلکه هنگامی هم که مرا به نشاط می‌آورند از آن‌ها بیزاری بجویم»![۳]

در اینجا به اعتراف عالمی مسیحی می‌رسیم که چون نخواسته از عقیدهٔ تثلیث سرباز زند، ناگزیر راه «تأویل و توجیه» را پیش گرفته است، ولی در پایان کتاب، وجدان او از پیمودن این راه ناخشنودی نشان می‌دهد و سنگینی بار توجیه را تحمّل نمی‌نماید. و چه بسیارند علمای مذاهب مختلف که در میان آراء تقلیدی و احکام عقلی گرفتار شده‌اند و متأسفانه از شجاعت روحی و قاطعیّت لازم برخوردار نیستند که در پرتو آن بتوانند به

۱- ملاکی نبی، باب ۳، شماره ۶.

۲- رساله یعقوب، باب ۱، شماره ۱۷.

۳- آگوستین، اثر کارل یاسپرس، صفحه ۷۵.

داوری عقل، گردن نهند و مأنوسات نادرست خود را انکار کنند و افکارشان را از قید و بندهای غلط آزاد سازند. پس به تأویل‌های بعید روی می‌آورند و آراء ناصوابشان را از دست نمی‌دهند، در حالی که وجدان و خرد آنان از چون و چرا و تشویش، آرام نیست!

تثلیث از دیدگاه توماس اکویناس

ما در تاریخ تفکّر مسیحی به کسانی همچون آگوستین که در کشاکش میان عقل و ایمان گرفتار شده‌اند فراوان برخورد می‌کنیم، و می‌دانیم که موضوع «جداسازی عقل و ایمان» که قرن‌ها است دستاویز مسیحیان قرار گرفته، نمی‌تواند مشکل تثلیث و الوهیّت مسیح را حل کند، زیرا همانگونه که ملاحظه کردیم ایمان به مندرجات کتاب مقدّس مستلزم آنست که مسیحیان، خدای یکتا را ذاتی دگرگون ناشدنی بدانند، و با وجود این، چگونه بخود حق می‌دهند که به عذر اصالت ایمان، خداوند سبحان را بصورت مسیح متحوّل و مجسّم پندارند؟! علاوه بر این، بسیاری از متفکّران مسیحی با سلاح خرد و اندیشه بمیدان می‌آیند (و در خلال سخنان خود، لااقل اوّلیّات عقلی را می‌پذیرند) تا وجود خداوند یا حقّانیّت کتاب مقدّس را به اثبات رسانند، ولی بزودی عقب‌نشینی نموده و به آرائی پناه می‌برند که با بدیهیّات عقل منافات دارد! از جملهٔ این متفکران، توماس اکویناس Thomas Aquinas است که از قدیّسان عالم مسیحیّت بشمار می‌رود، و علمای مسیحی از او بعنوان بزرگترین حکیم قرون وسطی یاد می‌کنند، و در تئولوژی یا الهیّات مسیحی، وی را سخت چیره‌دست می‌انگارند. برتراند راسل ضمن کتاب «تاریخ فلسفهٔ غرب» دربارهٔ او می‌نویسد: «توماس اکویناس به عنوان بزرگترین فیلسوف مدرسی (اسکولاستیک) شناخته می‌شود. در هر مدرسهٔ کاتولیک که فلسفه جزء برنامه باشد، حکمت وی به عنوان یگانه حکمت صحیح تدریس می‌شود»[1].

۱- تاریخ فلسفه غرب، اثر برتراند راسل، ترجمه نجف دریابندری کتاب دوّم، صفحه ۴۸۱.

اکویناس، کتاب مبسوطی تحت عنوان: «بر ردّ فرقه‌های گمراه Summacontra Gentiles» برشتهٔ تحریر در آورده است* و در آنجا می‌گوید: «خدا لایتغیّر است، زیرا حاوی هیچ قوّة منفعلی نیست. داوید دینانتی David of Dinant چنین یاوه سراییده است که: خدا همان مادّه المواد استً این، بی‌معنی است زیرا ماده المواد، انفعال محض است و حال آنکه خدا فعل محض است. در خدا ترکیب نیست بنابراین (خدا) جسم نیست زیرا اجسام، مرکّب از اجزایند. خدا عین ماهیّت خویش است زیرا در غیر این صورت بسیط نمی‌بود بلکه مرکّب از ماهیّت و وجود می‌شد، در خدا ماهیّت عینِ وجود است»[۱].

چنانکه بنظر می‌رسد توماس اکویناس، ذات الهی را در نهایت بساطت و وحدت معرّفی می‌کند و بطور مطلق، تبدیل و تغییر را در ذات حق انکار می‌نماید. وی دربارهٔ آنکه مبدأ عالم از هر گونه ترکیبی منزّه است بیان ویژه‌ای دارد، می‌گوید: «صور هر قدر به مادّه نزدیکتر باشند، انواع و افرادشان زیادتر است، و هر چه رو به کمال روند به وحدت نزدیکتر می‌شوند تا جایی که صورتِ بی‌مادّه دست می‌دهد که انواع و افراد ندارد و خود، علّت‌ها است یعنی ذاتی بسیط و یگانه که آفرینندهٔ کائنات است»[۲].

با وجود همهٔ این بیانات، در کمال شگفتی ملاحظه می‌کنیم که توماس اکویناس بعنوان یک مسیحی مؤمن، تثلیث را می‌پذیرد و به تجسّم خدا در صورت عیسی باور دارد! به عقیدهٔ ما این حکیم مسیحی، برای آنکه عقل و ایمان را با یکدیگر جمع کند، بدیهی‌ترین اوّلیّات عقل را زیر پا گذارده یعنی «جمع میان نقیضین» را جایز شمرده است! و با آنکه در بحث از وجود خداوند و صفات او، به اصول عقلی اعتقاد نشان می‌دهد و از آن‌ها در اثبات مرام خود یاری می‌جوید، ولی به تثلیث که می‌رسد از تناقض گویی باک ندارد و

---

* نام کامل کتاب اکویناس: Suma de Veritate Catholicae Fidei contra Gentiles است بمعنای: «مجموعه در بیان آئین کاتولیک بر ضدّ گمراهان» این کتاب در چهار جلد تنظیم شده است.

۱- تاریخ فلسفه غرب، اثر برتراند راسل، کتاب دوّم، صفحه ۸۴۷.

۲- تاریخ تمدّن، اثر ویل دورانت، ترجمه ابوالقاسم طاهری، ج ۱۲، صفحه ۱۲۵.

ذات بسیط و ثابت حق را از سه اقنوم، مرکّب می‌شمارد و به صورت مسیح متحوّل می‌پندارد!

برتراند راسل از توماس اکویناس نقل کرده که وی گفته است: «عقل طبیعی در امور الهی قاصر است، این عقل می‌تواند جزئی از دین را ثابت کند امّا بر اثبات سایر اجزای آن قادر نیست. عقل می‌تواند وجود خدا و بقای روح را اثبات کند امّا اثبات تثلیث و حلول و روزِ داوری از او ساخته نیست»[1].

البتّه انکار نمی‌توان کرد که گاهی عقل، به فهم مسئله‌ای نائل نمی‌شود و آن را فراتر از درک خویش می‌شمرد ولی بی‌تردید، ره نیافتن به مسئله‌ای غیر از آنست که مسئلهٔ مزبور با بدیهیّات عقل مخالف باشد که در این صورت آن مسئله از درجهٔ اعتبار ساقط بوده و باطل است. و گرنه، باید عقل آدمی بکلی از حجیت معزول گردد و بر روی تمام ادراکات عقلی خطّ بطلان کشیده شود، و این هم هدفی نیست که توماس اکویناس برای رسیدن بدان تلاش نموده باشد زیرا که وی در اثبات وجود خدا و بقاء روح، به دلائل عقلی متوسّل می‌شود!

بنابر آنچه گفتیم، می‌توان دریافت که علمای مسیحی بخاطر از دست ندادن تثلیث چه اغلاط و تناقضاتی را ناچار بر ذهن خود تحمیل می‌کنند و در برابر چه گمراهی‌هایی تسلیم می‌شوند؟! آیا بهتر نیست که دانشمندان مزبور با شجاعت و قاطعیّت، آن تئوریِ باطل را رها سازند و تقلیدِ بی‌دلیل در مبادیِ دین را به تحقیقِ شجاعانه تبدیل کنند؟

کارل فندر، مدافع تثلیث!

اینک که رأی دو تن از متکلّمان برجسته و پیشین مسیحیّت را دربارهٔ تثلیث ملاحظه کردیم، جا دارد که بر آراء دو تن از مدافعان این تئوری در عصر جدید نیز نظر افکنیم و آثاری را که ایشان برای ارشاد! مسلمانان نگاشته‌اند بررسی کنیم. نخست مناسب است از

۱- تاریخ فلسفه غرب، کتاب دوّم، صفحه ۸۴۵.

کارل فندر آلمانی (Karl Gottlieb Pfander) که کتابی از او بنام «سنجش حقیقت» به زبان پارسی[1] در دست داریم، سخن گوییم.

فندر از علمای مسیحی در قرن هیجدهم میلادی بشمار می‌آید، وی نزدیک به صد و چهل سال پیش از اروپا به هندوستان مسافرت کرد و مورد استقبال کمپانی انگلیسیِ هند شرقی قرار گرفت، و مدتی در رأس یک گروه تبلیغاتی (Misionary) در آن دیار فعّالیّت می‌نمود، و مردم هند را به آیین مسیحیّت دعوت می‌کرد. در آن هنگام از سوی یکی از دانشمندان ورزیده و متتبّع اسلامی بنام شیخ محمّد رحمه الله عثمانی به مجلس مناظره‌ای فراخوانده شد، و این مناظره در سال ۱۲۷۰ هجری برابر با ۱۸۵۵ میلادی در شهر اکبر آباد هند با حضور عدّه‌ای از علماء و رجال دولتی، صورت پذیرفت. موضوع مناظره، رسیدگی به ادّعای مسلمانان مبنی بر «وقوع تحریف در انجیل» بود، و فندر در آن مجلس ناگزیر، به تحریف هشت موضع در اناجیل اعتراف نمود. کارل فندر از هند به قسطنطنیه نیز سفر کرد ولی در کشور عثمانی برخلاف هندوستان –که زیر نفوذ و سلطة انگلیسی‌ها قرار داشت– با استقبال دولتیان روبرو نشد، و سلطان عبدالعزیز خلیفة عثمانی روی خوشی به او نشان نداد. کارل فندر را روی هم رفته می‌توان از علمای مبرّز پروتستان بشمار آورد که در قرن هیجدهم برای دعوت و تبشیر، به شرق اسلامی آمده‌اند. باری فندر در نوشته‌های خود برای اثبات تثلیث – همچون آگوستین – تنها به کتاب مقدّس دست می‌آویزد، و در این باره می‌نویسد: «دلیل این عقیده (یعنی تثلیث) بطوری که گفته شد، در کتاب مقدّس و بخصوص در عهد جدید (انجیل) یافت می‌شود. ما این عقیده را فقط از این لحاظ قبول می‌کنیم که آن وجود فیّاض، آن را از راه خداوندی بر ما مکشوف داشته است»[2].

۱- این کتاب با عنوان «میزان الحق» در سال ۱۹۲۳ میلادی به زبان عربی نیز در مصر انتشار یافته است.

۲- سنجش حقیقت، اثر دکتر فندر آلمانی، چاپ ۱۹۳۴ میلادی، صفحه ۱۴۵.

از این عبارت بر می‌آید که مدافعان تثلیث، با وجود آنکه قرن‌ها از پیدایش این عقیده سپری شده هنوز نتوانسته‌اند برهانی عقلی در اثبات تئوری خود ارائه دهند و ناگزیر به سخنان کتاب مقدّس در این زمینه توسّل می‌جویند با اینکه چنین روشی – بفرض یافتن شواهد نقلی – تنها کسانی را قانع می‌سازد که انجیل را بعنوان «پیام الهی» پذیرفته باشند و احتمال هیچ گونه تحریف و تغییری را دربارة آن نیز بخود راه ندهند. و بعلاوه، در تفسیر شواهد انجیل با طرفداران تثلیث هم رأی و هم سلیقه باشند، یعنی هر دو دسته از اسلوب و روش یگانه‌ای در فنّ تفسیری پیروی کنند. و البتّه گذر کردن از این مقدّمات، کار ساده و آسانی نیست! بهر صورت، فندر در آستانة بحث از تثلیث، چنین می‌نگارد:

«کتب مقدّسه در موضوع وحدانیّت خدای تعالی شهادت قطعی می‌دهند چنانکه در سفر تثنیه باب ۴:۶ مسطور است: «ای اسرائیل بشنو! یهوه خدای ما، یهوة واحد است». و در کتاب اشعیاء نبی باب ۴۵ آیة ۵ نوشته است: «من یهوه هستم و دیگری نیست و غیر از من خدایی نی». و در رسالة اوّل به قرنتیان باب ۸ آیة ۴ مسطور است: «پس دربارة خوردن قربانی‌های بت‌ها، می‌دانیم که بت در جهان چیزی نیست و اینکه خدایی دیگر جز یکی نیست». و ایضاً در رسالة به افسیان باب ۴ آیة ۶ مرقوم است که: «یک خداوند، یک ایمان، یک تعمید، یک خدا و پدر همه، که فوق همه، و در میان همه، و در همة شما است»[1].

مشکل بحث از اینجا آغاز می‌شود که فندر می‌خواهد تئوری تثلیث را با توحید مزبور آشتی دهد، و چنین خواسته‌ای، بدون گام نهادن در باب مغالطه میسّر نیست! اکنون بنگریم که فندر این راه را چگونه می‌پیماید؟ وی می‌نویسد: «توحید خدا در تورات ضمن آیه‌ای که می‌گوید: بشنو ای اسرائیل! خداوند، خدای ما خداوند واحد است (سفر تثنیه، باب ۴:۶) تصریح شده است و در انجیل هم می‌بینیم که خداوند عیسی مسیح همین کلمات را نقل فرموده، و بلکه آن‌ها را اساس تعالیم خودش قرار می‌دهد (انجیل مرقس،

۱– سنجش حقیقت، صفحه ۸۹.

باب ۱۲، آیة ۲۹). عقیده تثلیث هم همان است منتهی مشروح‌تر و مفصّل‌تر و بر روی اساس سایر تعالیمش استوار گردیده است. مثلاً بر روی این حکمی که مسیح به شاگردانش می‌دهد که: ایمان‌آورندگان را به اسم پدر و پسر و روح القدس تعمید بدهند (انجیل متّی، باب ۲۸، آیة ۱۹). در اینجا معلوم است که توحید الهی تعلیم داده شده چرا که لفظ «اسم» مفرد است ولی أقانیم ثلاثه، جدا جدا ذکر گردیده و نمی‌شود تصوّر کرد که پسر و روح القدس هر دو مخلوق باشند، زیرا مسلّم است که شرکت دادن مخلوق با خالق در وحدت اسم أقدس، کار غلطی است، و عناوین و القابی را مانند «ابن الله» و «روح القدس» که مختصّ خدا است به مخلوقات نمی‌توان اطلاق نمود ولو هر چه عالی مقام و والا باشند. این مسئله درنظر هر کس که اندکی در آن تعمّق نماید، بدیهی و عیان است».![1]

اوّلاً عبارتی که در انجیل متّی از قول مسیح‌؛ آمده که «بروید همة امّت‌ها را شاگرد سازید و ایشان را به اسم اب و ابن و روح القدس تعمید دهید» کم‌ترین دلالتی بر این معنا ندارد که پدر و پسر و روح القدس، در اسم با یکدیگر وحدت دارند تا چه رسد به وحدت در مسمّی! زیرا هر چند واژة «اسم» در این عبارت، مفرد آمده است ولی واو عطفی که در «اب و ابن و روح القدس» بکار رفته برای هر کدام از این کلمات، لفظ اسم را دوباره در تقدیر می‌گیرد، و مفهوم جمله بدین صورت در می‌آید: «به اسم اب و اسم ابن اسم روح القدس تعمید دهید» بعلاوه، اگر ادّعا کنیم که این سه نام، یکی بیش نیستند با ظاهر این اسامی و معانی مختلف آن‌ها مخالفت نموده‌ایم! چگونه می‌توان گفت که: نام و مفهوم پدر و پسر، یکی است و هیچ تفاوتی با هم ندارند؟! مسیح‌؛ خود بارها نام پدر را از نام خویش جدا ساخته است، و بعنوان نمونه در همان انجیل متّی از قول وی گزارش شده که فرمود: «هیچ کس را بر روی زمین «پدر» نخوانید زیرا شما یک پدر

۱- سنجش حقیقت، صفحه ۱۴۰-۱۴۱.

دارید یعنی همان پدر آسمانی. و نباید «پیشوا» خوانده شوید زیرا شما یک پیشوا دارید که مسیح است»[۱].

چنانکه ملاحظه می‌شود مسیح‌ علیه السلام تعلیم داده که نام پدر آسمانی، ویژهٔ خدا است، و برای خود وی هم نام پیشوا را باید بکار برد، همانطور که تقدّم نام پدر بر پسر و نیز بر روح القدس در جملهٔ مورد بحث، نشان آنست که صاحب این نام، احترام و اهمیّتی بیش از دیگران دارد و مقامی مستقلّ از آن دو بشمار می‌آید.

ثانیاً: اگر نام‌های گوناگون «پدر» و «پسر» و «روح القدس» در انجیل، اشاره به یک حقیقت داشت و مسمّای یگانه‌ای را (در صوت سه اقنوم) بیاد می‌آورد، لازم می‌آمد که این سه اقنوم در اراده و قدرت و علم با یکدیگر وحدت داشته باشند در صورتی که انجیل متّی می‌نویسد مسیح‌ علیه السلام پیش از مصلوب شدن خود، به پیشگاه خداوند گفت: «ای پدر، اگر ممکن است این پیاله (مرگ رنج‌آور) را از من دور کن، امّا نه به ارادهٔ من بلکه به ارادهٔ تو»[۲]! و در انجیل مرقس نیز آمده است که: «عیسی کمی از آنجا دور شد و به روی زمین افتاده دعا کرد اگر ممکن باشد آن ساعت پر درد و رنج نصیب او نشود. پس گفت: ای پدر، همه چیز برای تو ممکن است، این پیاله را از من دور ساز، امّا نه به خواست من بلکه به ارادهٔ تو»[۳]. همانگونه که می‌بینیم در خلال این سخنان به وضوح آمده که قدرت و ارادهٔ إلهی از خواست و امکانات عیسی جدا بوده است، و این حقیقت نمایشگر جدایی ذات خداوند از مسیح بشمار می‌رود.

همچنین در انجیل‌ها می‌خوانیم که چون مسیح‌ علیه السلام از ویرانی جهان و رستاخیز مردگان و بازگشت خود خبر داد، تصریح نمود که هنگام فرا رسیدن امور مزبور را هیچ کس جز «پدر» نمی‌داند و حتی «پسر» و فرشتگان نیز از آن آگاهی ندارند! بدانگونه که در

۱- متّی، باب ۲۳، شماره ۹-۱۰.

۲- متّی، باب ۲۶، شماره ۳۹.

۳- مرقس، باب ۱۴، شماره ۳۵-۳۶.

انجیل متّی آمده است: «هیچ کس غیر از پدر از آن روز و ساعت خبر ندارد، حتّی پسر و فرشتگان هم از آن بی‌خبرند»[۱]! و نیز در انجیل مرقس می‌نویسد: «امّا در آن روزها بعد از آن مصیبت‌ها، آفتاب تاریک خواهد شد و ماه، دیگر نخواهد درخشید. ستاره‌ها از آسمان فرو خواهند ریخت، و نیروهای آسمان متزلزل خواهند شد. آن وقت پسر انسان (مسیح) را خواهند دید که با قدرت عظیم و جاه و جلال، بر ابرها می‌آید ... امّا از آن روز و ساعت هیچ کس خبر ندارد، نه فرشتگان آسمان و نه پسر، فقط پدر از آن آگاه است»[۲].

از آنچه گواه آوردیم به روشنی دانسته می‌شود که «پدر» از «پسر» و از عموم فرشتگان بلحاظ علم و آگاهی نیز جدایی دارد و با آنان متّحد نیست. پس هرگز نمی‌توان ادّعا کرد که در انجیل، نام پدر و پسر و روح القدس، برای ذات یگانه‌ای بکار رفته و از آنجا بدین نتیجه رسید که پندار تثلیث همان عقیدهٔ توحید است!

ثالثاً: آنچه فندر ادّعا می‌کند که: عناوین و القابی مانند ابن الله (پسر خدا) و روح القدس، مختصّ خدا است و به مخلوقات نمی‌توان اطلاق نمود هر چند عالی مقام و والا باشند! برخلافت مندرجات تورات و زبور و انجیل است که ده‌ها بار واژهٔ «پسر خدا» را برای مخلوقات عالی مقام بکار برده‌اند، چنانکه در سفر تثنیه از تورات، خطاب به پیروان راستین موسی‌ﷺ می‌خوانیم که: «شما پسران یهوه، خدای خود هستید»[۳]. و در زبور آمده که داودﷺ فرمود: «خداوند بمن گفته است تو پسر من هستی»[۴]. و در انجیل متّی می‌نویسد: «خوشا به حال صلح کنندگان زیرا ایشان پسران خدا خوانده خواهد شد»[۵]. و در انجیل لوقا می‌خوانیم: «.... احسان کنید و بدون امید عوض، قرض دهید زیرا که اجر

۱- متّی، باب ۲۴، شماره ۳۶.

۲- مرقس، باب ۱۳، شماره ۲۴-۲۵-۲۶-۲۷-۳۲.

۳- تورات، سفر تثنیه، باب ۱۴، شماره ۱.

۴- زبور داود (مزامیر)، مزمور ۲۰، شماره ۸.

۵- متّی، باب ۵، شماره ۹.

شما عظیم خواهد بود و پسران حضرت أعلی (خدای متعال) خواهید بود»[۱]. و در انجیل یوحنّا آمده است: «مسیح بآن کسانی که او را قبول کردند قدرت داد تا فرزندان خدا گردند»[۲]. و امثال این سخنان و تعبیرات در کتاب مقدّس به فراوانی دیده می‌شوند و همگی ادّعای کشش فندر را نقض می‌کنند. روح القدس هم لقبی ویژهٔ خداوند نیست، بلکه نام فرشته‌ای است پاک و امدادگر و فیّاض که پیش از مسیح‌علیه‌السلام نیز بر پیامبران حق فرود می‌آمده و آنان را از قوّت روحی برخوردار می‌ساخته است، چنانکه در انجیل لوقا دربارهٔ یحیی‌علیه‌السلام می‌نویسد: «از شکم مادر خود، پر از روح القدس خواهد بود»[۳]. و اگر روح القدس بمعنای خدای جهان آفرین باشد در این صورت مسیحیان باید برای یحیی‌علیه‌السلام همچون عیسی‌علیه‌السلام مقام خدایی قائل شوند! زیرا که وی سرشار از روح القدس بوده است، ولی پیروان مسیح‌علیه‌السلام الوهیّت یحیی‌علیه‌السلام را باور ندارند و او را بنده‌ای برگزیده و از پیامبران خدا می‌شمرند همانگونه که عموم مسیحیان، زکرّیا‌علیه‌السلام پدر یحیی را نیز مخلوق خدا و از برگزیدگان حق می‌دانند با اینکه انجیل لوقا دربارهٔ وی — همچون پسرش — گواهی می‌دهد که: «زکریّا از روح القدس پر شده نبوّت نمود»[۴]. و بطور کلّی شخصیّت روح القدس در انجیل، از پدر آسمانی و مسیح تفکیک شده و با آن دو وحدت ذاتی ندارد چنانکه در انجیل لوقا می‌خوانیم: «پدر آسمانیِ شما، روح القدس را خواهد داد به هر که از او سؤال کند»[۵]! و نیز می‌خوانیم که: «هر که سخنی بر خلاف پسر انسان (مسیح) گوید آمرزیده شود امّا هر که به روح القدس کفر گوید آمرزیده نخواهد شد»[۶]! و

۱- لوقا، باب ۶، شماره ۳۵.

۲- یوحنّا، باب ۱، شماره ۱۲.

۳- لوقا، باب ۱، شماره ۱۵.

۴- لوقا، باب ۱، شماره ۶۷.

۵- لوقا، باب ۱۱، شماره ۱۳.

۶- لوقا، باب ۱۲، شماره ۱۰.

این قبیل تعبیرات بوضوح می‌رسانند که روح القدس، فرستادهٔ خدا و بمنزلهٔ فیض مقدّس او است نه ذات إلهی، و از عیسی مسیح‌عليه‌السلام نیز در گوهر ذات جدایی و فاصله دارد.

خلاصه آنکه کشیش فندر، بیهوده تلاش نموده است تا از جملهٔ: »امّت‌ها را به اسم اب و ابن و روح القدس تعمید دهید»، دکترین سه خدایی! را به اثبات رساند، و اگر گویندهٔ این سخن می‌خواست تا به تثلیث رهنمون شود لازم بود آشکارا بگوید: «امّت‌ها را به اسم خدایی که اب و ابن و روح القدس نام دارد، تعمید دهید»! در صورتی که چنین سخنی در سراسر انجیل یافت نمی‌شود. از این گذشته؛ دربارهٔ دلالت جملهٔ مزبور هنگامی می‌توان بحث نمود که صدور آن از مسیح‌عليه‌السلام به اثبات رسیده باشد، با آنکه اثبات این مسئله برای فندر و امثال او ممکن نیست! زیرا گفتار فوق نشان می‌دهد که رسالت عیسی‌عليه‌السلام برای هدایت همهٔ اقوام بوده است چنانکه در آغاز گفتار می‌خوانیم: «بروید همهٔ امّت‌ها را شاگرد سازید ...» امّا از سوی دیگر در انجیل متّی تصریح شده که رسالت مسیح‌عليه‌السلام تنها برای ارشاد بنی‌اسرائیل بوده است (نه اقوام دیگر)! بطوری که می‌نویسد: «یک زن کنعانی[1] که اهل آنجا بود پیش عیسی آمد و با صدای بلند گفت: «ای آقا، ای فرزند داود، به من رحم کن، دخترم سخت گرفتار روح پلید شده است! امّا عیسی هیچ جوابی به او نداد تا اینکه شاگردان جلو آمدند و از عیسی خواهش کرده گفتند: او فریاد کنان بدنبال ما می‌آید، او را بفرست برود. عیسی در جواب گفت: «من فقط برای گوسفندان گمشدهٔ خاندان بنی‌اسرائیل فرستاده شده‌ام».![2]

این سخن با مفهوم حصری که در آن ملاحظه می‌شود دلالت دارد بر آنکه رسالت مسیح‌عليه‌السلام رسالتی جهانی نبوده و با روایت دیگری که می‌گوید: عیسی‌عليه‌السلام پس از مرگش زنده شد و به حواریّون گفت: «بروید همهٔ امّت‌ها را شاگرد سازید و آن‌ها را به اسم و اب و ابن و روح القدس تعمید دهید» هماهنگی ندارد.

۱- در انجیل مرقس برخلاف گزارش متّی می‌نویسد: زن یونانی! (مرقس، باب ۷، شماره ۲۶).

۲- متّی، باب ۱۵، شماره ۲۲-۲۴.

ممکن است گفته شود: مسیحعليه السلام در اوائل دعوت خود مأموریّت داشت که تنها به ارشاد بنی‌اسرائیل همّت گمارد ولی پس از مرگش، رسالت وی تعمیم یافت و همهٔ اقوام بشر را فرا گرفت!

پاسخ این سخن آنست که: چنین توجیهی، مستلزم «قبول نسخ» در فرمان‌های خدا است که علمای مسیحی از پذیرفتن آن، سخت إباء دارند! فندر ضمن کتاب «سنجش حقیقت» در این باره می‌نویسد: «هرگاه چنین فکری (نسخ دستورات دینی) در لوح خاطر بنمائیم مثل آنست که حکمت و قدرت خدای لایزال را ضعیف پنداشته و خدا را مانند پادشاهی جسمانی یا آدمی ضعیف و بی‌ادراک بدانیم».![1]

بهر صورت، جملهٔ مزبور از دیدگاه فندر، روشن‌ترین سخنی است که از مسیح دربارهٔ تثلیث روایت شده! بهمین جهت در پایان گفتارش می‌نویسد: «این مسئله در نظر هر کس که اندکی در آن تعمّق نماید، بدیهی و عیان است»!! و از اینجا می‌توان دیگر سخنانی را که فندر در اثبات تثلیث بگواهی آورده، ارزیابی کرد!

فندر با اینکه در مسئلهٔ تثلیث تنها بر مدارک نقلی اعتماد می‌نماید ولی گاهی به مباحث عقلی نیز اشاره‌ای می‌کند، بویژه هنگامی که در صدد پاسخگویی به مسلمانان موحّد بر می‌آید. امّا کوشش عقلی او در موضوع تثلیث – همانند بسیاری از علمای مسیحی – به تشبیه و مقایسه محدود می‌شود و با برهان پیوندی ندارد. بارزترین مقایسه‌ای که بدفاع از اقانیم سه گانه در کتاب «سنجش حقیقت» آمده چنین است: «برخی از برادران مسلمان ما می‌گویند که عقیدهٔ توحید، ضدّ عقیدهٔ تثلیث است، امّا چون این دو

۱- سنجش حقیقت، صفحه ۴۲، البتّه فندر توجّه ندارد که خداوند برای بشر، قانونگذاری فرموده نه برای خودش! و دین بشر نیز مانند همه شئون بشر، راه تکامل می‌پیماید تا به قلّه کمال رسد لذا پیامبر اسلامصلى الله عليه وسلم که خاتم پیامبران است فرمود: «بعثت لأتمم مكارم الأخلاق» (الشفاء، اثر قاضی عیاض اندلسی، ج ۱، ص ۹۶) یعنی: برانگیخته شده‌ام تا اخلاق پسندیده را به إتمام رسانم». با این همه نسخ، در اساس دعوت و اصول کار پیامبران راه ندارد و مربوط به امور فرعی است.

عقیده در کلام خدا مکشوف گردیده امکان ندارد که با یکدیگر مباینت داشته باشند. عقیدهٔ توحید با کلّیّهٔ اقسام جمعیّت و کثرت، منافی نیست. مثلاً همه کس اذعان دارد که خدا کثرت در صفات دارد مانند صفت رحمت و عدالت و قدرت و حکمت و ابدیّت. فی الحقیقه متألّهین و حکمای اسلامی از روی صحّت و درستی تعلیم می‌دهند که او: مجمع صفات حسنه و جامع صفات کمالیّه می‌باشد .... ولی بودن صفات با توحید الهی مباینت و منافات ندارد. همچنین عقیدهٔ بوجود سه اقنوم در وحدانیّت ذات الهی، با عقیدهٔ توحید که اساس کلّیّهٔ ادیان و مذاهب می‌باشد، مباینت ندارد»[۱].

چنانکه در آغاز این گفتار ملاحظه می‌شود اعتماد اصلی فندر به برداشتی است که دربارهٔ تثلیث از کتاب مقدّس دارد و سپس بدستاویز آنکه: «خدای یگانه در عین وحدت، دارای صفات و کمالات بسیار است» می‌خواهد به این اتّهام که: «تثلیث با توحید نمی‌سازد» پاسخ دهد. البتّه مسلمانان موحّد برخلاف فندر ادّعا می‌کنند که چون پندار تثلیث، ضدّ عقیدهٔ توحید است لذا امکان ندارد که هر دو در کلام خدا گرد آمده باشند و فندر و امثال او، در فهم انجیل به خطا رفته‌اند چنانکه قبلاً نشان دادیم. امّا تشبیه و مقایسه‌ای که فندر در بین «صفات الهی» و «اقانیم ثلاثه» پیش آورده، بنظر ما، مقایسه‌ای نارسا است و از مصادیق «قیاس مع الفارق» شمرده می‌شود! زیرا اگر صفات خداوند در حکم اقانیم بودند، لازم می‌آمد که به تعداد صفات پروردگار، اقنوم‌هایی در ذات او وجود داشته باشند، و چون صفات حق از سه صفت بمراتب بیشترند در آنصورت واجب بود که فندر، اعتقاد به سه اقنوم را رها کند و به ده‌ها اقنوم ایمان آورد! و این خطا از آنجا برخاسته که فندر به تفاوت میان «صفت» و «اقنوم» توجه ندارد و مثلاً نمی‌داند که صفت، تابع موصوف خود بوده و با آن هماهنگی دارد ولی اقانیم، از آنجا که هر کدام یک «اصل» شمرده می‌شود لزوماً پیوستگی و هماهنگی کامل با یکدیگر ندارند و لذا ملاحظه می‌کنیم که علمای مسیحی می‌گویند: اقنوم پسر، بالای صلیب جان باخت و اقنوم پدر، در آسمان

۱– سنجش حقیقت، صفحه ۱۴۴.

زده ماند! و اقنوم روح القدس، از آسمان فرود آمد و اقنوم پدر، در آسمان[۱] برقرار ماند! و اقنوم پسر رنجور و دردناک شد و اقنوم پدر را هیچ آسیب و دردی نرسید! و اقنوم روح القدس، بشکل کبوتری در آمد[۲] و اقنوم پسر در صورت انسانی باقی ماند! و اقنوم پسر به سجده و عبادت پرداخت و اقنوم پدر، هیچ کس را پرستش و بندگی ننمود! ....

آیا این همه جدایی و ناهماهنگی، با وحدت حقیقی در ذات الهی سازش دارد؟ یا وحدت اقانیم، امری ذهنی و اعتباری است و اختلاف آن‌ها به «چند خدایی» باز می‌گردد؟

علمای مسیحی قرن‌ها است که تلاش می‌کنند تا از راه مثل آوردن، تناقض میان وحدت الهی و کثرت اقانیم را حل کنند و شاید بتوان گفت که این کوشش بی‌نتیجه، از دوران آگوستین آغاز شده و همچنان ادامه دارد با آنکه همگی اعتراف نموده‌اند که مثال‌های ایشان با أحدیّت مطلقه» منطبق نیست، چنانکه دکتر فندر در این باره می‌نویسد:

«این نکته مورد قبول واقع شده که در عالم خلقت، مثل کاملی برای ذات الهی یافت نمی‌شود»![۳]

در تمام مثل‌های ناقصی که علمای مسیحی آورده‌اند، بساطتِ ذات إلهی انکار شده است، یعنی برای آنکه عقیدة تثلیث را به اثبات رسانند، موجود واحدی را در نظر گرفته‌اند که از سه جزء، ترکیب می‌یابد! در حالی که قدّیسین بزرگ مسیحی مانند سنت آگوستین و سنت اکویناس تصریح نموده‌اند که مبدأ نخستین، ذاتی یگانه و بسیط است و

۱– علمای مسیحی، جایگاه اقنوم پدر را در آسمان می‌انگارند و از این‌رو در دعاء می‌گویند: «ای پدر ما که در آسمانی، نام تو مقدّس باد ...» به انجیل متّی، باب ۶، شماره ۹ نگاه کنید.

۲– در انجیل مرقس آمده است: «همین که عیسی از آب بیرون آمد دید که آسمان شکافته است و روح القدس بصورت کبوتری به سوی او فرود آمد». (مرقس، باب ۱، شماره ۱۰) ضمناً به لوقا باب ۳، شماره ۲۲ و متّی، باب ۳، شماره ۱۶ نیز نگاه کنید.

۳– سنجش حقیقت، صفحه ۱۴۴.

حتّی توماس اکویناس در این مسئله، دلیل فلسفی ویژه‌ای می‌آورد (هر چند در مقام ایمان، حکم عقل را فراموش می‌کند و به تثلیث می‌گراید)!.

حکمای اسلامی نیز چنانکه پیش از این نشان دادیم عقیده دارند هر واحدی که از اجزاء یا اقانیمی ترکیب شده باشد، برای تحقّق وحدتش بدان اجزاء نیازمند است، و این امر نشان می‌دهد که او در وحدت کلّی خویش، غنّی بالذّات نیست بلکه در مرتبة فقر و «امکان» قرار دارد و در نتیجه چنین واحدی، مبدء هستی (یا واجب الوجود) شمرده نمی‌شود. بهمین اعتبار حکمای اسلامی دربارة اتّحاد ذات و صفات خداوند گفته‌اند که صفات الهی تنها بلحاظ «مفهوم» با ذات خدا تفاوت دارند ولی بلحاظ «مصداق» عین ذات حق و عن یکدیگرند. یعنی یک ذات کامل و مطلق وجود دارد که وی را نسبت به دانستنی‌ها، عالم می‌شمریم و همان ذات را نسبت به توانستنی‌ها، قادر می‌دانیم و نسبت به شنیدنی‌ها، سمیع می‌خوانیم و نسبت به دیدنی‌ها، بصیر می‌شناسیم ... بدون آنکه ذات احدیّت از اجزاء مختلفی (چون صفات علم و قدرت و سمع و بصر ...) ترکیب شده باشد یا به اقنوم‌های متفاوتی تقسیم گردد.

این توحید مجرّد و عالی را هیچگاه علمای مسیحی نخواسته‌اند بطور جدّی بشناسند و بدان ایمان آورند، زیرا در مواعظ انجیل و سخنان پولس! اثری از آن ندیده‌اند امّا مسلمانان، در طلیعة آفتاب اسلام و پیش از آنکه فلسفة یونانی به حوزه‌های ایشان وارد شود، با این توحید ناب الهی آشنایی داشتند و آن را باور کردند

حکمای اسلامی از این مرتبة والا، به تجرّد محض و «أحدیّت مطلقه» تعبیر می‌کنند و خدای تعالی را با توجّه بدین شأن و مقام، پرستش می‌نمایند. امّا علمای مسیحی چنانکه گفتیم به این مرتبه از الوهیّت ایمان نیاورده‌اند، و در حقیقت، خدای سبحان را مرکّب از اجزائی می‌شمرند که هر کدام از آن‌ها دارای «ویژگی‌های آفریدگان» هستند و این آیة کریمه از قرآن مجید را بیاد می‌آورند که فرمود:

﴿وَجَعَلُواْ لَهُۥ مِنۡ عِبَادِهِۦ جُزۡءًاۚ إِنَّ ٱلۡإِنسَٰنَ لَكَفُورٞ مُّبِينٌ ١٥﴾ [الزخرف: 15].

«برای خداوند یگانه به اجزائی از میان بندگاش قائل شدند! همانا که آدمی آشکارا ناسپاس (و قدرنشناس) است».

خلاصه آن که لغزش فندر و امثال او در این مرحله، از «تشبیه خداوند متعال به مخلوقات» سر چشمه می‌گیرد، و بی‌پروایی ایشان در این باره مایهٔ شگفتی بسیار می‌شود.

در کتاب «سنجش حقیقت» بیش از این، دلیل عقلی! بر اثبات تثلیث نمی‌یابیم ولی در کتاب «میزان الحق» که با دیباچهٔ خاور شناس انگلیسی کلیرتسدال Clair Tisdall در مصر بچاپ رسیده است ملاحظه می‌کنیم که فندر به «شبه دلیلی» دیگر توسّل جسته که باز گفتن آن بی‌فایده نیست، و نشان می‌دهد که دانشمندان مسیحی متأسفانه تا چه اندازه از معارف الهی دورند!

فندر در فصل پنجم از کتاب مزبور چنین می‌نویسد: «وهنا فكر آخر له علاقة بالتّثليث، إنّ من أسماء الله الحسنى عند المسلمين كونه «ودودا» أى محبّا (و هذا وافق ما جاء فى الكتاب فى إرميا 3:31 و يوحنّا 16:3 و يوحنّا 4:7-11) و بما أنه غير متغيّر فهو ودود من الأزل، ويلزم عن ذلک أن يكون له مودود أى محبوب من الأزل قبل خلق العالم، فمن عساه يكون ذلک المحبوب الموجود من الأزل عند الله؟ ففى عقيدة التّثليث الجواب الصّريح والوحيد لهذا السّؤال فنقول: إنّ أقنوم الأب هو الودود و أقنوم الإبن المودود و ما أحسن ما قال يسوع فى هذا المعنى خطابا لأبيه: «أحببتنى قبل إنشاء العالم (يو 17:24) وعليه لا يمكن الاعتقاد بوجود صفة المحبة فى الله من الأزل ما لم نعتقد بتعدد الأقانيم مع وحدة الجوهر وإلا كان الله متغير ابتداء أن يحب من الوقت الّذى خلق له محبوباً من الملائكة أو البشر وهذا باطل لأنه قال: «أنا الرّب لا أتغيّر» (مل: ۲-۶)[1].

یعنی: [در اینجا اندیشهٔ دیگری وجود دارد که با تثلیث بستگی پیدا می‌کند و آن اینست که یکی از نام‌های نیکوی خدا نزد مسلمانان «ودود» است که بمعنای «دوستدار»

۱- میزان الحقّ، چاپ ۱۹۲۳ در مطبعة النّیل مصر، صفحه ۲۴۵.

می‌آید (و این معنی با آنچه در کتاب ارمیاء نبی و انجیل یوحنّا آمده موافقت دارد) و چون خدا تغییر نمی‌پذیرد، پس از ازل و برای همیشه، خدا «ودود» بوده است و از اینجا لازم می‌آید که خداوند پیش از آفرینش جهان، دوست و محبوبی ازلی داشته باشد! در این صورت چه کسی باید نزد خدا، آن محبوب ازلی شمرده شود؟ در عقیدة تثلیث، پاسخ صریح و منحصر به‌فردی برای این پرسش وجود دارد و ما می‌گوییم که اقنوم پدر، همان خدای ودود بوده و اقنوم پسر، محبوب او است و این معنا را مسیح در خطاب به پدر خود چه نیکو گفته که: «مرا پیش از آفرینش جهان دوست می‌داشتی» (انجیل یوحنّا ۲۴:۱۷) بنابراین، ممکن نیست که صفت ازلی محبّت را در خدا بپذیریم بدون آنکه تعدّد اقانیم را در عین وحدت جوهرشان قبول کنیم چه در غیر این صورت خدا را – از آن هنگام که محبوبی برای خویش از جنس فرشتگان یا آدمیان آفرید – متغیّر پنداشته‌ایم و این رأی، باطل است زیرا که او خود فرموده: «من خدایی هستم که تغییر نمی‌پذیرم». (رسالة ملاکی نبی ۶:۳)].

این دلیل فندر، کم‌ترین بهره‌ای از صحّت و اعتبار ندارد! و حقّاً شگفت انگیز است که دانشمندی اظهار دارد: چون محبّت خدا ازلی است پس باید محبوبی ازلی (بصورت مسیح) نیز همواره وجود داشته باشد! و از توجّه به این امر روشن غفلت ورزد که محبّت الهی، ویژة مسیح عليه السلام نیست، و خدای متعال همة پیامبران و صالحان را دوست دارد چنانکه در همان بخش از کتاب ارمیاء نبی می‌خوانیم که وی گوید: «خداوند از جای دور به من ظاهر شد و گفت: با محبّت ازلی تو را دوست داشتم و از این جهت تو را به رحمت جذب نمودم»[1]! پس لازم می‌آید که با آفرینش ارمیاء و دیگر پیامبران، محبّت تازه‌ای در ذات احدیّت پدید آمده باشد بطوری که خدا را دگرگون و متحوّل سازد! و ان همان رأی نادرستی است که فندر از آن می‌گریزد. خطای فندر چنانکه گفتیم از آنجا سرچشمه می‌گیرد که محبّت خدا را همچون دوستی بشر می‌انگارد و دائماً خالق را با مخلوق قیاس می‌کند و به اشتباه در می‌افتد. اگر دکتر فندر به همان سخن ارمیاء توجّه

۱- ارمیاء نبی، باب ۳۱، شماره ۳.

می‌نمود، به سادگی در می‌یافت که خدای سبحان می‌تواند بندة متواضع و مخلوق مطیعی را از ازل دوست بدارد، زیرا محبّت خداوند از علم ازلی او جدا نیست، و مانند بشر، هر روز از رویداد تازه‌ای آگاهی نمی‌یابد تا بدان دل بندد و در نتیجه با هر حادثه‌ای، متأثّر و متحوّل شود! آری، محبّت الهی نسبت به هر چیز و هر کس – به اندازه شأن و مرتبة او – ازلی است، ولی «اظهار آن محبّت» در زمان معیّن و شرایط خاص صورت می‌پذیرد نه «اساس آن محبّت» که از علم ازلی پروردگار جدایی ندارد. و عجب آنکه فندر در اینجا از تغییر ناپذیری خدا سخن می‌گوید در حالی که سراسر کتابش انباشته از این پندار است که خداوند آسمان‌ها و زمین، بصورت بشری در آمد و مانند دیگر انسان‌ها زندگی کرد و رنج کشید و سرانجام بدار آویخته شد! بویژه در صفحة ۳۳ از «سنجش حقیقت» می‌نویسد: «آن کسی که در جنبة بشری خود، بر روی صلیب مرد، نه فقط انسان بلکه خدا هم بود».! آیا چنین ادّعائی با تغییرناپذیری خدا در تناقض نیست؟[۱].

این نمونه از مغالطات نشان می‌دهد که فندر با همة مطالعات دینی خود، نه بدرستی از مفاهیم کتاب مقدّس آگاه شده و نه راه برهان و دلیل عقلی را شناخته تا از تناقض‌گویی مصون ماند و بدام «سفسطه» در نیافتد!

۱- نزدیک هزار و صد سال پیش از فندر، امام مسلمین علی‌عليه‌السلام درباره معرفت الهی به اهل اسلام چنین تعلیم داده است که: «... **وَلاَ يَتَغَيَّرُ بِحَال، وَلاَ يَتَبَدَّلُ فِي الْأَحْوَالِ، وَلاَ تُبْلِيهِ اللَّيَالي وَالأَيَّامُ، وَلاَ يُغَيِّرُهُ الضِّيَاءُ وَالظَّلاَمُ، وَلاَ يُوصَفُ بِشَيء مِنَ الْأَجْزَاءِ، وَلاَ بِالجَوَارِحِ وَالْأَعْضَاءِ... يُحِبُّ وَيَرْضَى مِنْ غَيْرِ رِقَّة، وَيُبْغِضُ وَيَغْضَبُ مِنْ غَيْرِ مَشَقَّة...**» (خطبه ۱۸۶ نهج البلاغه). یعنی: «خداوند به هیچ حالی تغییر نمی‌پذیرد، و در احوال گوناگون منتقل نمی‌شود، و گذران شبها و روزها فرسوده‌اش نمی‌کند، و روشنی و تاریکی دگرگونش نمی‌سازد، و به داشتن اجزاء و اندام توصیف نمی‌شود ... (نیکان را) دوست می‌دارد و از آنان خشنود است بی‌آنکه حالت رقّت در او باشد و (از بدان) بیزار و ناخشنود است بدون آنکه از ایشان در رنج باشد ...».

تثلیث در کتاب «خدای متجلّی»!

اینک هنگام آن فرا رسیده که از قرن هیجدهم میلادی پیش آییم و به ادّعای مسیحیان معاصر در موضوع تثلیث بنگریم و به دلائل آن‌ها رسیدگی کنیم. برای این منظور رسالة «خدای متجلّی» را که در ایران نشر یافته، مورد بررسی و نقد قرار می‌دهیم.

رسالة مزبور را انتشارات «نور جهان» و وابسته به کلیسای انجیلی تهران است و نویسنده‌اش از شاگردان دکتر کیدی الن* بشمار می‌رود، چنانکه در آغاز رساله، آن را به استاد خویش تقدیم کرده است، و با نام رمز گونة (ک. م) از خود یاد می‌نماید. کلیسای انجیلی را پرستشگاه «پروتستان‌ها» در شهر تهران باید دانست. بنابراین، رسالة مورد بحث از سوی روشنفکران مسیحی منتشر شده که به طرفداران «پاپ» اعتراض دارند و بقول خود خرافات «کاتولیک‌ها» را نمی‌پذیرند! از این‌رو جالب است که به بینیم روشنفکران مزبور، مشکل تثلیث و خدایی مسیح را چگونه حل می‌کنند و در این باره چه تفسیری دارند؟!

نویسنده در آغاز سخن می‌کوشد تا راه حل‌هایی را که تاکنون از سوی مسیحیان در زمینة تثلیث ارائه شده ناقص شمارد تا خوانندگان را برای فهمیدن تئوری خویش آماده و کنجکاو سازد، و در این باره می‌نویسد: [در گفتگوی مذهبی اغلب مسیحیان مشاهده شد که در مرتبة اوّل اظهار می‌دارند: «مسیح، خدا است» مسلّماً این بیان برای بسیاری از مردم پیچیده و غیرقابل قبول می‌باشد که چگونه به دو یا سه خدا می‌توان معتقد شد؟!، نمی‌توانیم به هیچ‌وجه منکر این حقیقت شویم که برای فردی حق‌جو که می‌خواهد با اصول مسیحیّت آشنائی کافی یابد، توضیح بیشتری لازم است. بسیاری از مسیحیان نیز در توضیح، متمسّک به کلمه‌ای چون «نمی‌دانم» می‌شوند! اینان می‌گویند: «چون مسئلة تثلیث

* از دکتر کیدی الن کتابی به فارسی با عنوان: «از سرگردانی تا رستگاری» به چاپ رسیده است، وی آثار دیگری چون: «پیشتازان جنبش میسیونری» و «پیروزمندان (تفسیر مکاشفه یوحنّا)» و «نظارت مسیحی» و جز ای‌نها نیز دارد.

از ادراک و فهم ما بمراتب عالی‌تر و عمیق‌تر است و چون سرّی است که نمی‌توان بآسانی فهمید، می‌باید با ایمان پذیرفت که مسیح خدا است، زیرا این حقیقت در انجیل بر ما کشف شد و هم در اعتقاد نامه‌های مسیحی ذکر گردیده است». مسلّم است این بیان تعبّدی و بی‌دلیل اگر چه برای فرد ایماندار مسیحی که از تجربه‌های شخصی خود حقایقی کشف کرده و برای او دارای ارزش فراوانی است، ولی برای فردی مبتدی که مایل است حقیقت مسیحیّت را با دقّت بررسی کند و بفهمد، قابل قبول نخواهد بود و نباید هم انتظار داشت که چنین جواب مبهم و پیچیده‌ای رضایت شنونده را فراهم سازد و فردی که هنوز در مقدّمهٔ تحقیقات خود قدم بر می‌دارد با چنین جملهٔ بدون توضیح قانع شود. جای بسی تأسف است که بسیاری از مسیحیان با چنین بیان مختصر خویش انتظار دارند که مخاطب فوراً قبول کند و حتّی ایمان بیاورد!][1]

چنانکه ملاحظه می‌شود نویسنده در عین آنکه بیان نارسای بسیاری از مسیحیان را در برخورد با مخالفان نمی‌پسندد، ادّعای بی‌دلیل آن‌ها را برای مؤمنان مسیحی «دارای ارزش فراوانی»! می‌شمرد و نشان می‌دهد که تنها برای «فرد حق‌جو که می‌خواهد با اصول مسیحیّت آشنایی یابد» باید به دلیل و برهان توسّل جست و دیگران از تمسّک به برهان بی‌نیازند، و جایز است که به «تجربه‌های شخصی» بسنده کنند! در حالی که تجربهٔ شخص اگر به برهان عقلی متّکی نباشد مصون از اشتباه و خطا نیست، بویژه که هر فردی متناسب با رویدادها و احساسات خود، تجربه‌ای کسب می‌کند که چه بسا با تجارب دیگران تفاوت داشته باشد. بت‌پرستان هم ادّعا دارند که پرستش بت‌ها در زندگی آنان مؤثّر و سودمند است! امّا آیا مسیحیان بدین دستاویز، به مشرکان حق می‌دهند که مثلاً گاو پرستی کنند؟!

اگر ما در فهم اصول دیانت، نیروی عقل را معزول داریم و کار را بدست تجربه و احساسات شخصی بسپاریم، هیچ کس را نمی‌توانیم از راهِ نادرستِ وی باز داریم زیرا،

۱- خدای متجلّی، صفحه ۴.

«تجربهٔ شخصی» قابل انتقال بدیگران نیست، ولی می‌دانیم که پیامبران خدا و پیروان ایشان همواره گمراهان را از کج‌روی باز می‌داشتند زیرا با دلیل و برهان با آنان روبرو می‌شدند. شما اگر به انجیل‌های موجود نگاه کنید بروشنی می‌بینید که مسیح‌عليه‌السلام برای ارشاد دیگران یکسره به استدلال می‌پرداخته و به انواع دلائل عقلی و نقلی متوسّل می‌شده است. مثلاً در انجیل متی آمده که چون مسیح تصمیم گرفت تا در روز شنبه، بیماری را شفا بخشد، یهودیان از وی پرسیدند: «آیا شفا دادن در روز سبت (شنبه) جایز است»؟ عیسی پاسخ داد: «فرض کنید که یکی از شما گوسفندی دارد که در روز سبت به گودالی می‌افتد، آیا آن گوسفند را نمی‌گیرد و از گودال بیرون نمی‌آورد؟ مگر انسان از گوسفند بمراتب عزیزتر نیست؟ بنابراین، انجام کارهای نیکو در روز سبت جایز است»[1]. آیا در اینجا مسیح به برهان قیاسی روی نیاورده است؟ یا در جایی که عیسی می‌گوید: «هیچ کس نمی‌تواند بندهٔ دو ارباب (مخالف) باشد چون یا از اوّلی بدش می‌آید و دوّمی را دوست دارد و یا به اوّلی ارادت پیدا می‌کند و دوّمی را حقیر می‌شمارد. شما نمی‌توانید هم بندهٔ خدا باشید و هم بندهٔ مال»[2]! آیا مسیح به شیوهٔ عقلی موعظه نکرده است؟

علاوه بر این، موضوع تثلیث با شناخت اسرار الهی و کنه ذات او پیوندی ندارد تا بتوان در برابر آن «نمی‌دانم» گفت! و آن را بیرون از ادراک و فهم بشر دانست. تثلیث در برابر بساطت ذات حق و توحید محض مطرح می‌شود و عقل آدمی می‌تواند بروشنی دریابد که مبدأ هستی همانند مخلوقات، از اقانیم و اجزائی ترکیب نشده و خداوند جهان از عیسی مسیح و روح القدس و بی‌نیاز است، چرا که ذوات آن‌ها متغیّر و قابل زوال‌اند ولی در ذات حق، بگواهی عقل و نقل (ملاکی نبی، باب ۳، شمارهٔ ۶ و رسالهٔ یعقوب، باب ۱، شمارهٔ ۱۷) هیچ گونه تغییر و تحوّلی راه ندارد پس وحدت آنان با یکدیگر ممکن نیست و بقول شبستری:

۱- متّی، باب ۱۲، شماره ۱۰-۱۲.

۲- متّی، باب ۱۸، شماره ۲۴.

حلول و اتّحاد آنجا محال است   که در وحدت، دوئی عینِ ضلال است!

نویسندهٔ «خدای متجلّی» سخن گذشتهٔ خود را چنین دنبال می‌کند: [اغلب مسیحیان ضمن توضیحی که شاید همه اساس ایمانشان باشد، می‌گویند که: «خدا و مسیح و روح القدس سه شخصیّت جداگانه دارند ولی در عین حال واحد هستند». اگر چه این عقیده برای بسیاری ارزنده می‌باشد و تجربه‌ای است که از زندگی روحانی خود تحصیل کرده‌اند و از تجربه‌هایی آموختند و بمصداق شعر معروف هاتف اصفهانی می‌گویند:

در ســـه آئینـــه شـــاهد ازلـــی   پـــرده از روی تابنـــاک افکنـــد

ســـه نگـــردد بریشـــم اراورا   پرنیـــان خـــوانی و حریـــر و پرنـــد!

ولی بسیاری هستند دلیل بهتر و مناسبتر می‌خواهند و اینان می‌گویند اگر سه شخصیّت جداگانه صحّت داشته باشد، پس هر شخص طبیعتاً دارای شخصیّتی است جداگانه، و مطابق این نظریّه، مسیحیان دارای سه خدا هستند در حالی که به هیچ‌وجه ممکن نیست که سه شخصیّت یک، و یا یک شخصیت، سه شخصیت را تشکیل دهد. مسلّماً این بیان برای بسیاری نامفهوم و غیر قابل قبول خواهد بود][1].

در پی نقد نویسنده از گفتار همکیشان خود، این نکته‌ها را نیز باید مورد توجّه قرار داد که: اوّلاً ادّعای کسانی که می‌گویند: «ما از راه تجربه در جریان زندگی به حقّانیّت تثلیث پی برده‌ایم»! چنانکه دانستیم ادّعائی بی‌اساس است، (اگر چه نویسنده برای خوشایند مدّعیان، با لحن تأیید آن را تکرار می‌کند)! چرا که معمولاً طرفداران تثلیث، ابتدا فرضّیهٔ اقانیم سه گانه را می‌پذیرند و سپس دربارهٔ آن به تجربه می‌پردازند! پس ایمان آن‌ها «پیش از تجربه» واقع می‌شود و ناگزیر باید بر پایهٔ برهان استوار باشد (که نیست)!

ثانیاً: تجربهٔ بعد از ایمان، چنانکه باید و شاید در خور اعتماد نیست، زیرا در این روش، تجربه‌کننده، پیش از آنکه به آزمون پردازد به نتیجهٔ دلخواهش رسیده و بدان دل

۱- رساله «خدای متجلّی» صفحه ۵.

می‌بندد! و از این‌رو می‌کوشد تا رویدادهای زندگی را به موافقت با عقیدهٔ خویش تفسیر نماید و لذا می‌بینیم که پیروان هر مرام و مذهبی، از تجربه‌ها (و گاه از رؤیاهایی)! یاد می‌کنند که عقاید آنان را تأیید می‌نماید و با عقاید دیگران مخالف است!

ثالثاً: اشعار هاتف اصفهانی به هیچ‌وجه با پندار تثلیث هماهنگی ندارد! زیرا شاعر در بیت نخستین می‌گوید که شاهد ازلی در سه آیینه از رخسار خود پرده بر گرفته است. در اینجا، بجای تثلیث از «تربیع»! سخن به میان آمده یعنی چهرهٔ شاهد ازلی با تصاویری که در آیه منعکس شده روی هم رفته چهار چهره بشمار می‌آیند با آنکه در تثلیث، سه چهره یا سه اقنوم مورد توجّه قرار دارد!

علاوه بر این، تصویر شاهد ازلی که در آینه‌ها افتاده با حقیقت خارجی او، تفاوت جوهری باید داشته باشد چنان که نمودار هر کس در آینه، با ذات وی همسان نیست بویژه که ذات اشیاء پیش از ظهور در آینه، استقلال دارند و وابسته به تصاویر نیستند امّا مسیحیان به وحدت و وابستگی اقانیم با یکدیگر معتقدند و آن‌ها را مستقل و جدا از هم نمی‌انگارند!

در بیت دوّم، شاعر از نامگذاری‌های گوناگون برای حقیقت واحدی سخن می‌گوید چنانکه واژه‌های پرنیان و حریر و پرند را برای پارچهٔ ابریشمین بکار می‌برند ولی این تمثیل نیز با تثلیث نمی‌سازد زیرا که أب و إبن و روح القدس در دکترین مسیحی، نام‌های سه اقنوم بشمار می‌آیند، نه سه نام برای یک اقنوم! (برعکس پرنیان و حریر و پرند که سه نام برای یک پارچه‌اند) و اگر قرار باشد که به اعتبار نام‌های خداوند، بخواهیم به اقنوم سازی! روی آوریم، در آن صورت باید به ده‌ها اقنوم ایمان داشته باشیم! زیرا که نام‌های نیکوی خدا بسیارند (همچون: حیّ و قدیر و قیّوم و یهوه و الوهیم و یزدان و الله ...). بنابراین، ملاحظه می‌کنیم که در بحث از توحید، بجای استدلال و تحقیق، تنها به شعر و ادبیّات پرداختن! مشکلی را حل نمی‌کند که نادرست بودن فرضیّهٔ تثلیث را بیشتر نشان می‌دهد! در پی آنچه که گذشت، نویسندهٔ «خدای متجلّی» چنین می‌نگارد:

[برخی از مسیحیان دلائلی می‌آورند که کلمة «الوهی» که در عهد عتیق از کتب انبیاء ذکر است! و چون کملة جمع می‌باشد، ثابت می‌نماید بخدای جمع که اشاره‌ای از تثلیث اقدس است. مخاطب بآسانی می‌تواند پاسخ دهد اگر این نظریّه صحیح باشد پس می‌توانیم بمصداق نظریّة جمع، از سه تجاوز کرده به چهار خدا معتقد باشیم در صورتی که کلمة «الوهی» برای یهودیان نام خدای واحد را می‌رسانید]![1]

صرف‌نظر از ایراد نویسنده به مسیحیان مزبور، باید دانست که واژة مورد بحث در اصل عربی بصورت «الوهیم» آمده نه «الوهی»! و هر چند حرف «یاء و میم» در آخر واژه‌های عربی، گاهی بعنوان علامت جمع می‌آید امّا این موضوع کلیّت ندارد به دلیل آنکه در آخر برخی از أسماء أعلام نیز یاء میم را ملحق می‌کنند مانند «موفّیم» و «حوفّیم» که فرزندان بنیامین بودند و «حوشیم» فرزند دان و «شلیم» فرزند نفتالی و «شحریم» و دیگران که ذکر آن‌ها در عهد عتیق رفته است[2]. و بعلاوه، گاهی این دو حرف را در آخر اسم جنس مفرد نیز می‌آورند مثلاً از عدس به «عدسیم» و از عنب (انگور) به «عنبیم» و از تفاح (سیب) به «تفوحیم» و از شعیر (جو) به «شعریم» و از زیتون به «زیتیم» ... تعبیر می‌کنند. بنابراین، هیچ مانعی ندارد که این دو حرف را به نام خدا نیز ملحق نمایند ولی معنای جمع را از آن قصد نکنند چنانکه هیچ کدام از مترجمان عهد عتیق، واژة الوهیم را در معنای جمع ترجمه ننموده‌اند.

نویسندة رساله، سخن خود را بدینگونه پیگیری می‌کند: [عدّة بی‌شماری از مسیحیان هم می‌خواهند بوسیلة مثل‌هایی موضوع تثلیث اقدس را ثابت نمایند. گاهی خورشید را مثل می‌آورند که چگونه خورشید، نور و حرارت و نیروی شیمیایی دارد. یا آب را نمونه قرار می‌دهند که چگونه سه حالت در آن دیده می‌شود که هم بصورت مایه(!) است و هم تبدیل به یخ و بخار می‌گردد. و یا مثل روح انسان که دارای عقل و اراده و احساسات

۱- خدای متجلّی، صفحه ۶.

۲- به سفر پیدایش، باب ۴۶، شماره ۲۱-۲۴ نگاه کنید.

می‌باشد. مسلّم است این امثال ممکن است وسیله‌ای برای توضیح و تشریح تثلیث اقدس باشد ولی خود مطلب تثلیث را بخوبی نمی‌تواند برساند و روشن نماید و نمی‌تواند بفهماند تثلیث چگونه و از کجا به مسیحیان رسیده و منبع و منشأ آن از کجا است؟ و به چه دلیل، پایه و اصول مذهب آنان قرار گرفت؟ و چه فایده‌ای از تثلیث حاصل می‌شود]؟[1]

آری، همچنانکه نویسندهٔ رساله می‌گوید، قرن‌ها است که گروه بی‌شماری از متفکّران مسیحی برای حلّ مشکل تثلیث درصدد یافتن مثال‌هایی بر آمده‌اند و در خاور و باختر به این تلاش نافرجام و بی‌نتیجه دست زده‌اند. از شیخ ناصیف یازجی لبنانی گرفته[2] تا کارل گوتلیب فندر آلمانی هیچ برهانی در اثبات تثلیث – جز چند مثال! – تحویل نداده‌اند. در حالی که، خالق را به مخلوق نتوان تشبیه نمود و «واجب» را با «ممکن» نشاید قیاس کرد! و بقول قرآن کریم:

﴿فَلَا تَضۡرِبُواْ لِلَّهِ ٱلۡأَمۡثَالَۚ إِنَّ ٱللَّهَ يَعۡلَمُ وَأَنتُمۡ لَا تَعۡلَمُونَ ٧٤﴾ [النحل: 74].

«برای خدا مثل‌ها مزنید که خدا می‌داند و شما نمی‌دانید»!.

این مثل‌ها عقیم! نه کم‌ترین تناسبی با «ذات بسیط حق» دارد و نه در مقام «تطبیق» با تثلیث موهوم می‌سازد، زیرا اگر حرارت خورشید از میان برود، چیزی از انوار او باقی نخواهد ماند و همچنین، چون ارادهٔ آدمی، بدام مرگ و زوال افتد از عقلِ بی‌ارادهٔ وی کاری ساخته نیست. در صورتی که مسیحیان ادّعا دارند که عیسی بر بالای دار با درد و رنج بسیار، جان داد ولی کم‌ترین گزندی به خدای پدر نرسید!

۱- رساله «خدای متجلّی» صفحه ۶.

۲- شیخ مذکور می‌نویسد: **«فهو الإ له ابن الإله وروحه فثلثه فی واحد ... كالشمس يظهر جرمها بشعاعها وبحرها والكل شمس فاعلم»! أقول: لو كان هذا التخرص صحيحاً لكان الآلهة أكثر من ثلاثة، بعدد صفات الله سبحانه من العلم والقدرة والحياة والرّحمة والوجوب ... ولكن صفاته تعالى عين ذاته وفی وحدته كل الصّفات ولا يعرف هذا إلا العالمون!**

بنابراین، بروشنی معلوم می‌شود که در تثلیث مسیحی، هر یک از اقنوم‌ها استقلال دارند (برعکس اجزاء خورشید و قوای آدمی که به یکدیگر وابسته‌اند) و این جز با شرک و «چند خدایی» سازگار نیست!

امّا تبدیل آب به یخ و بخار! با ذات نامتغیّر پروردگار کم‌ترین شباهتی ندارد و گویا مسیحیان فراموش کرده‌اند که کتاب مقدّس می‌گوید: «من که یهوه می‌باشم، تبدیل نمی‌پذیرم»[1]. و یا خود را فریب داده سفارش یعقوب را از یاد برده‌اند که گفته است: «ای برادران عزیز من، خود را فریب ندهید، تمام بخشش‌های نیکو و هدایای کامل از آسمان و از جانب خدایی می‌آید که آفرینندۀ نور است و در او تغییر و تیرگی وجود ندارد»[2].

نویسندۀ «خدای متجلّی» چون نقل و نقد آراء مسیحیان را دربارۀ تثلیث به پایان می‌برد، می‌کوشد تا خود «مشکل سه خدایی» را حل کند و راز آن را آشکار سازد! اینک باید دید که نویسنده در این مرحله چه ارمغانی آورده و عقل و وجدان خوانندگان را چگونه راضی می‌کند؟ وی در پی سخنان پیشین خود چنین می‌نگارد: [چنانکه گذشت بخوبی ملاحظه می‌شود که مسیحیان، حقیقت تثلیث اقدس را بطرق گوناگون تشریح می‌نمایند که هیچ یک از آن‌ها برای فرد مبتدی که شروع به شناسایی مسیح و مسیحیّت می‌نماید چندان قابل قبول نیست. بنابراین چگونه می‌باید توضیح داد؟

در آغاز باید دانست که منبع و منشأ این عقیده از کجا بوده و چگونه شروع شد؟ در واقع این اوّلین وسیله‌ای است که می‌توان با آن، اشکالات را تا اندازه‌ای رفع نمود. آیا کلمۀ «تثلیث» را مسیح در تعالیم خود آورد؟ مسلّم است جواب آن منفی خواهد بود زیرا مسیح در تمامی تعالیم خویش هرگز ذکری از کلمۀ تثلیث نکرده است، اگر چه به پیشوایان مسیحی دستور می‌دهد که ایمانداران را به اسم أب و ابن و روح القدس تعمید دهند ولی هرگز نمی‌خوانیم کلمۀ تثلیثی که مسیحیان جهان بآن معتقدند ذکر نمایند. آیا

۱- ملاکی نبی، باب ۳، شماره ۶.

۲- رساله یعقوب، فصل اوّل، شماره ۱۶-۱۷.

در سرتاسر عهد جدید که کتاب آسمانی مسیحیان بشمار می‌رود ذکری و یا اشاره‌ای از کلمهٔ تثلیث وجود دارد؟ و آن هم جوابش منفی است. آیا مسیحیان بدور هم گرد آمدند و در سال‌های متمادی چنین عقیده‌ای را از خود بافته و ساخته و آن را اصول مسیحیّت بشمار می‌رود. نمی‌توان باین آسانی و سادگی با آن شوخی کرد، و مطلب من در آورده‌ای را اصول و جوهر مذهب قرار داد][1].

دربارهٔ سخنان نویسنده، سه نکته را لازمست مورد توجّه قرار دهیم:

اوّل آنکه نویسنده اعتراف می‌کند که مسیح‌ﷺ در تمامی تعالیم خویش هرگز از کلمهٔ تثلیث ذکری بمیان نیاورده، و در سراسر انجیل‌ها حتّی اشاره‌ای هم بدان نشده است. با وجود این، تثلیث را «جوهر و مغز مسیحیّت» بشمار می‌آورد! آیا براستی می‌توان پذیرفت که مسیح و کتاب مقدّس کم‌ترین اشاره‌ای به تثلیث نکرده باشند و در عین حال، تثلیث جوهر و اصل مسیحیّت شمرده شود؟!

بدیهی است هر کس که از سوی خدا آئین و کیشی می‌آورد، نخستین وظیفه‌اش آنست که بنیاد آئین خود را برای مردم روشن سازد نه آن که در بیان اصول دینش خاموشی گزیند تا دیگران بیایند (و به کمک حدس و گمان)! جوهر و اساس دین او را کشف و اعلام کنند!

جا داشت که نویسندهٔ «خدای متجلّی» از اعتراف خود به نتیجهٔ دیگری می‌رسید که با عقل سلیم و وجدان آزاد تناسب بیشتری دارد و آن نتیجه اینست که چون مسیح‌ﷺ و اناجیل چهارگانه از تثلیث ذکری بمیان نیاورده‌اند، پس دکترین مزبور در کیش مسیحی از اصالت برخوردار نیست، و از آئین‌های دیگر به مسیحیّت نفوذ کرده است.

دوّم آنکه نویسنده نمی‌تواند باور کند که بیشتر مسیحیان پس از روزگار عیسی‌ﷺ از آئین وی منحرف گشته و گرفتار «بدعت» شده‌اند در صورتی که تورات و انجیل هر دو گواهی می‌دهند که پس از موسی و عیسی - علیهما السلام – گمراهی‌های بزرگی در

۱- خدای متجلّی، صفحه ۷.

میان امّت ایشان بظهور می‌رسد و بویژه در انجیل تصریح شده است که کژی‌ها و انحرافات مزبور در شخصیّت‌هایی راه می‌یابد که بنام مسیح‌ؑ با مردم سخن می‌گویند و حتّی کارهای معجزه‌آسایی نیز از خود نشان می‌دهند ولی چون از فرمان خدا منحرف می‌شوند، عیسی‌ؑ در روز رستاخیز از ایشان بیزاری می‌جوید!

اینک ببینیم که تورات و انجیل در این باره چگونه گواهی می‌دهند؟

در سفر تثنیه از تورات چنین می‌خوانیم: «و واقع شد که چون موسی نوشتن کلمات این تورات را در کتاب تماماً به انجام رسانید، موسی به لاویانی که تابوت عهد خداوند را بر می‌داشتند وصیّت کرده گفت: این کتاب تورات را بگیرید و آن را در پهلوی تابوت عهد یهوه خدای خود بگذارید تا در آنجا برای شما شاهد باشد. زیرا که من تمرّد و گردن‌کشی شما را می‌دانم. اینک امروز که من هنوز با شما زنده هستم بر خداوند فتنه انگیخته‌اید پس چند مرتبه زیاده بعد از وفات من (فتنه خواهید انگیخت). جمع مشایخ أسباط و سروران خود را نزد من جمع کنید تا این سخنان را در گوش ایشان بگویم و آسمان و زمین را برایشان شاهد بگیرم زیرا که می‌دانم بعد از وفات من خویشتن را بالکل فاسد گردانیده از طریقی که بشما امر فرمودم خواهید برگشت و در روزهای آخر، بدی بر شما عارض خواهد شد[1] زیرا که آنچه در نظر خداوند، بد است خواهید کرد و از اعمال دست خود خشم خداوند را به هیجان خواهید آورد»[2].

چنانکه ملاحظه می‌کنید موسی‌ؑ از انحراف امّت خود خبر داده است که آنان پس از وی بکلّی فاسد خواهد شد و از راهی که بدان‌ها نشان داده باز می‌گردند و چندین قرن است که تاریخ بر درستی این پیشگویی گواهی می‌دهد و بتعبیر تورات: زمین و آسمان آنان را محکوم می‌شمارند!

۱- به جنایت‌ها و خشونت‌های امروز سربازان اسرائیلی در فلسطین اشغالی مراجعه شود!

۲- سفر تثنیه، باب ۳۱، شماره ۲۴-۳۰.

امّا دربارهٔ روحانیّون و راهبان مسیحی که تعالیم توحیدی را فراموش کرده‌اند و عیسی﷣ را به مقام الوهیّت رسانده‌اند، باید دید که مسیح﷣ چه گفته و انجیل، سرانجامشان را چگونه پیشگویی نموده است؟

در انجیل متّی چنین می‌خوانیم: «نه هر کس که مرا خداوندا، خداوندا، خطاب کند به پادشاهی آسمانی وارد خواهد شد، بلکه کسی که ارادهٔ پدر آسمانی مرا به انجام برساند (وارد ملکوت می‌شود). وقتی آن روز برسد بسیاری بمن خواهند گفت: خداوندا، خداوندا، آیا بنام تو نبوّت نکردیم؟ آیا با ذکر نام تو دیوها را بیرون نراندیم؟ و بنام تو معجزات بسیار نکردیم؟ آنگاه صریحاً به آنان خواهم گفت: من هرگز شما را نمی‌شناسم، از من دور شوید ای بدکاران»[۱].

آری، کسانی که بندگی خدا و فرمانبرداری از او را بفراموشی سپارند و مسیح را به خداوندی و سروری یاد کنند، هر چند اعمال خارق العاده‌ای از ایشان سر زند، مورد تنفّر عیسای پاک هستند، و ای کاش که پیش از روز رستاخیز و رویارویی با مسیح﷣ از خواب غفلت بیدار شوند!

با توجّه بدانچه در انجیل آمده دیگر جای آن نیست که انحراف کشیشان و راهبان مسیحی را از دین خدا، بعید شماریم و مانند نویسندهٔ «خدای متجلّی» بدعتگذاری آن‌ها را انکار کنیم. شگفت است که این نویسندهٔ پروتستان از یک سو باور می‌کند که پاپ‌های کاتولیک و پیروانشان قرن‌ها بگمراهی رفته‌اند و از سوی دیگر، انحراف گروهی از کشیشان را در قرون گذشته محال می‌شمارد!

سوّم آنکه پندار تثلیث و الوهیّت مسیح، در روزگاران قدیم میان مسیحیان عقیده‌ای فراگیر نبود و همهٔ علمای دین آن را نپذیرفتند، و از این‌رو نتوان گفت که اگر اندیشهٔ مزبور از اصالت سهمی نداشت پس چرا تمام روحانیّون عیسوی بر این بدعت گردن نهادند؟ این تئوری نزدیک سه قرن پس از میلاد مسیح (یعنی در سال ۳۲۵ میلادی) در

۱- متّی، باب ۷، شماره ۲۱-۲۳.

شورای شهر نیقّیه یا نیکیا (The Cuncil of Nicaea)[۱] بتصویب گروهی از کشیشان رسید، و با حمایت کنستانتین امپراطور روم بر مسیحیان تحمیل شد و در همان شورای نیکیا بسختی مورد مخالفت آریوس Arius خطیب و کشیش معروف اسکندرانی و طرفدارانش قرار گرفت که طبیعت مسیح را با ذات خدا، همسان و برابر نمی‌شمردند بلکه وی را مخلوق خدا و بندهٔ برگزیدهٔ او می‌دانستند. بقول ابن العربی – مورّخ مصری و مسیحی – آریوس دربارهٔ «کلمه الله» می‌گفت: «**فهی مخلوقة مباینة بالجوهر لذات الله**»[۲]! یعنی: «کلمهٔ خدا (مسیح) آفریده شده است و در گوهر خود با ذات خدا تفاوت دارد». ولی آریوس در شورای نیکیا با مخالفت اکثریّت کشیشان تندرو که هر مبالغه‌ای را در حقّ عیسی می‌پسندیدند، روبرو شد و چون در اقلیّت بود پیروزی نیافت و به انحراف و گمراهی محکوم گشت. امّا روزگاری در اسکندریّه و مصر طرفداران وی بسیار بودند و مدّتها بر مخالفان خود غلبه داشتند و فرقهٔ آریان‌ها (پیروان آریوس) را تشکیل دادند. و بقول ویل دورانت در کتاب تاریخ تمدّن: «بسیاری از اسقفان – در شرق، اکثریّت آنان – هنوز آشکارا یا پنهانی، طرفدار آریوس بودند»[۳]. باری، تفصیل این ماجری را در تواریخ مسیحیان مانند: «تاریخ کلیسای قدیم در امپراطوری روم و ایران» اثر میلر و کتب دیگر می‌توان دید و نیازی به نشان دادن گزارش‌های غیر مسیحی نداریم. خلاصه آنکه عقیدهٔ تثلیث پیش از قرن سوّم میلادی مورد اتّفاق و اجماع عیسویان نبود و پس از آنکه در میان آن‌ها رواج یافت نیز در معرض تفسیرهای گوناگون از سوی فرق مسیحی قرار گرفت، و

۱– نیکیا نام شهری کهن در آسیای صغیر بود که بعنوان مرکز امپراطوری بیزانس برگزیده شد. نام کنونی این شهر، ازنیق است.

۲– تاریخ مختصر الدّول، اثر ابن العربی، صفحه ۸۰.

۳– تاریخ تمدّن اثر ویل دورانت، ج ۱۰، ص ۹، ترجمه ابوطالب صارمی.

هر فرقه‌ای از نسطوری[1] و یعقوبی[2] و ملکائی[3] .... و جز ایشان، رأیی دربارهٔ آن ابراز داشتند که پیشینیان از آن بی‌خبر بودند! در قرون بعد نیز هر چند عقیدهٔ به تثلیث و الوهیّت عیسی بر جوامع مسیحی چیره شد ولی چنان نبود که در سراسر کلیساهای عیسوی «رأی عام» تلّقی شود زیرا که یکتاپرستان مسیحی همواره با تثلیث مخالفت نشان می‌دادند، و شرح این نفی و انکار را در کتب خود مسیحیان می‌توان خواند و از جمله به کتاب: «جهان مسیحیّت» اثر اینار مولند Molland فصل Unitarianism یعنی «یکتاپرستی» می‌توان رجوع کرد. نویسندهٔ رساله، سخن خود را چنین پیگیری می‌نماید: [پس منبع تثلیث از کجا است؟ باید بخوبی دانست که اصل و منشأ این عقیده همانا تجربهٔ ممتد و طولانی مسیحیان در قرون اوّلیّه بوده است که از تار و پود کتاب مقدّس (کتاب آسمانی مسیحیان) و از زندگی و تعالیم مسیح کشف کرده‌اند][4].

شگفتا! مسیحیان قرون اوّلیّه از خلال کدام تجربه دریافتند که عیسی مقام الوهیّت را حائز بوده است؟! یا از کدام سخن کتاب مقدّس به عقیدهٔ تثلیث راه یافتند؟! آیا از اینکه بچشم خود دیدند و در کتاب مقدّس خواندند که عیسی گرسنه می‌شد و غذا می‌خورد[5]

۱- نسطوری‌ها پیروان اسقف قسطنطنیّه بنام نسطوریس Nesturius بودند. برحسب رأی او، جنبه الوهیّت مسیح از جنبه بشری وی جدا بوده و عیسی دو شخصیّت داشته است!

۲- یعقوبی‌ها (ژاکوبیها) پیروان یعقوب، اسقف شهر اورفا بودند (با یعقوب برادر مسیح، اشتباه نشود) که عقیده داشت عیسی فقط جنبه الوهیّت داشته و بشریّت وی در الوهیّتش محو و زائل شده بود!

۳- ملکائیها به عقاید رسمی کلیسای قسطنطنیّه گرویده بودند، آنها نیز مسیح را دارای دو طبیعت لاهوتی و ناسوتی می‌پنداشتند ولی در تفسیر آن، با آراء نسطوری‌ها و یعقوبی‌ها کاملاً موافقت نداشتند.

۴- خدای متجلّی، صفحه ۷.

۵- در متّی، باب ۲۱، شماره ۱۸ می‌خوانیم: «صبح روز بعد وقتی عیسی به شهر برگشت گرسنه شد» و در مرقس، باب ۱۱، شماره ۳ نیز آمده است: «... در بین راه عیسی گرسنه شد، از دور درخت انجیر پر برگی

او را بخدایی گرفتند؟! یا از اینکه می‌خواندن مسیح در اندوه و ترس و اضطراب بسر می‌برد، وی را خدای خود شمردند[۱]؟ یا از اینکه می‌دیدند و می‌خواندند که عیسی در برابر خدا بزمین می‌افتاد و سجده می‌نمود، او را خدای جهان پنداشتند[۲]؟! یا از اینکه می‌خواندند عیسی در گرفتاری‌ها بسوی خدا پناه می‌برد و به درگاه او التجاء می‌نمود، وی را بمقام الوهیّت رساندند[۳]؟ یا از اینکه در انجیل می‌خواندند که عیسی بالای دار از خدای سبحان شکوه می‌نمود و می‌گفت که: «خدای من، خدای من، چرا مرا ترک کردی»[۴]؟ او را مبدأ هستی انگاشتند؟!

آیا بنزد مردم خردمند و منصف این احوال و اعمال، به صفات بندگان نزدیکتر است یا به صفات خداوندی؟ و آیا سزاوار است که دارندهٔ این اوصاف را جزئی از مقام الوهیّت شمرد یا باید وی را آفریده و بندهٔ خدا دانست؟

نویسندهٔ «خدای متجلّی»، عیسی‌عليه‌السلام را با آن همه تذلّل و بندگی و ضعف و آسیب‌پذیری که از وی بظهور رسید، همان خدایی می‌پندارد که بر سراسر کائنات غالب و

دید و رفت تا ببیند آیا می‌تواند چیزی در آن پیدا کند» و در لوقا، باب ۷، شماره ۳ آمده: «پسر انسان (مسیح) آمد، او هم می‌خورد و می‌نوشید ...».

۱- در یوحنّا، باب ۱۲، شماره ۲۷ می‌خوانیم که مسیح گفت: «اکنون جان من در اضطراب است ...» و در متّی، باب ۲۶، شماره ۳۸ آمده است که عیسی به یاران خود گفت: «جان من از شدّت غم نزدیک به مرگ است».

۲- در متّی، باب ۲۶، شماره ۳۹ می‌خوانیم: «عیسی کمی جلوتر رفت، رو به زمین نهاد و دعا کرد ...».

۳- در متّی، باب ۲۶، شماره ۳۹ آمده است که عیسی بدرگاه خدا گفت: «اگر ممکن است این پیاله (مرگ) را از من دور کن امّا نه به اراده من بلکه به اراده تو».

۴- در مرقس، باب ۱۵، شماره ۳۴ آمده است: «در ساعت سه بعد از ظهر عیسی با صدای بلند گفت: ایلی، ایلی، لما سبقتنی یعنی: خدای من، خدای من، چرا مرا ترک کردی»؟! همین عبارت را در متّی، باب ۲۷، شماره ۴۶ نیز می‌خوانیم.

محیط است، و کم‌ترین تغییر و تبدیلی هم در ذات قدرتمند او راه ندارد! و این رأی از شگفت انگیزترین اعتقادات بشری است که میلیون‌ها انسان بدان پایبند شده‌اند و رستگاری را مشروط به پذیرفتن این تناقض آشکار می‌انگارند! جا دارد که ملاحظه کنیم بقول نویسنده، دلیل تجربی عقیدۀ مزبور چیست و طرفدارانش در قرون گذشته از چه راهی بدین نتیجه دست یافته‌اند؟!

نویسندۀ رساله، از تجارب گذشتگان در سه مرحله بدین ترتیب یاد می‌کند: [۱- تجربه از زندگی مسیح – شاگردان مسیح هنگامی که با مسیح تماس نزدیک داشتند در او صفاتی یافتند که قبلاً به هیچ‌وجه در کتب انبیاء نخوانده، از برجسته‌ترین انبیاء و از بهترین مردم نشنیده و ندیده بودند. از تعالیم او نیروی مخصوصی احساس نمودند و از محبّت و عاطفه و علوّ روح او و مهربانی او نسبت به دردمندان و حلیمان و وفاداریش نسبت به اطرافیان و شاگردانش تا آخرین لحظات، و روح بخشش و گذشت نسبت بدشمنان، و خدمات برجسته و عظیم او در مدت قلیل سه سال و اندی، و قوّات مافوق بشری او در شفای بیماران و حیات بخشیدن بمردگان و قدرت او بر طبیعت، و همچنین غلبۀ او بر مرگ و نیروی قیام او و نکات مهم و برجستۀ دیگر که از مسیح دیدند و شنیدند که قبلاً در فکر آنان به هیچ‌وجه هم خطور نمی‌کرد مگر اینکه در مورد صفات خدا چنین اعمالی را شنیده‌اند. در زندگی مسیح زیبایی و قدوسیّت و جلالی مشاهده کردند که فقط متعلّق به خدا بود و امکان داشت در خدا مشاهده نمایند. هنگامی که با مسیح تماس داشتند احساس کردند با خدا تماس دارند. یوحنّای حواری می‌گوید: مسیح را دیدم، بدنبال او رفتم، سخنان او را شنیدم، پیکر او را لمس کردم، به او ایمان آوردم و او را محبّت نمودم (اول یوحنّا ۱:۱-۲) برای ایشان مسیح مکاشفه و مظهر خدا و صورت خدا بود، همین تجربۀ عملی و نتیجۀ تماس نزدیک با مسیح بود که یوحنّای حواری را وادار کرد در انجیل یوحنّا بنویسد: «در ابتدا کلمه بود و کلمه نزد خدا بود و کلمه، خدا بود ... و کلمه جسم گردید در میان ما ساکن شد پر از فیض و راستی (انجیل یوحنّا،

فصل اول)» و تومای حواری وادار شد مسیح را خداوند و خدای خود بخواند و پولس برجسته‌ترین شاگرد مسیح، مسیح را صورت خدا نادیده نامید و در مورد تجسّم خدا می‌گوید: در حقیقت خدا در جسم ظاهر شد].![1]

در این مرحله ما از نویسندهٔ رساله، پرسشی داریم. سؤال ما اینست که: آیا خدای توانا که آسمان‌ها و زمین را آفریده و نظام بیکران هستی را پدید آورده است بنظر شما قدرت دارد انسانی را خلق کند که سرشار از عاطفه و محبّت نسبت به ضعیفان و دردمندان باشد، و روح بخشش و گذشت نسبت به دشمنان در او موج زند، و نیروهایی شکوهمندتر و برتر از نیروی بشر عادی به او بخشد، و کرامات و معجزاتی از وی بظهور رساند، و او را پس از مرگش دوباره زنده کند؟

اگر به این سؤال، پاسخ منفی دهید، خدای شما به ضعف و ناتوانی محکوم می‌شود و چنین خدای ناقص و محدودی، مبدء هستی نمی‌تواند باشد و جز در عالم فرض و پندار وجود ندارد. و بعلاوه با این جواب، کتاب مقدّس خودتان را هم انکار نموده‌اید که بارها خدا را «قادر مطلق»[2] خوانده است! ولی چنانچه پاسخ شما مثبت باشد در آن صورت معلوم می‌شود تمام صفاتی که از مسیح عليه‌السلام بر شمردید، می‌تواند صفات مخلوق خدا باشد! پس بچه دلیل شما چنین موجودی را خلق هستی و مبدء وجود پنداشته‌اید؟ مخصوصاً که در کتاب مقدّس علاوه بر صفات مذکور، از گرسنگی و تشنگی و رنج و اندوه و خواب و غفلت[3] و گریه و شکوه و سجده و عبادت مسیح عليه‌السلام نیز بروشنی یاد شده است، و این احوال از ویژگی‌های مخلوق بشمار می‌آیند نه از صفات قادر مطلق!

۱- خدای متجلّی، صفحه ۸-۹.

۲- به عنوان نمونه: به مزامیر داود، مزمور ۱۳۲، شماره ۲ نگاه کنید.

۳- در مرقس، باب ۴، شماره ۳۸ می‌خوانیم: «در این موقع عیسی در عقب قایق، سر خود را روی بالشی گذارده و خوابیده بود (شاگردانش) او را بیدار کردند و به او گفتند: ای استاد، مگر در فکر ما نیستی؟ نزدیک است غرق شویم»!.

وانگهی معجزات عجیب موسی(علیه السلام) کم‌تر از کارهای شگفت‌آور عیسی(علیه السلام) نبوده است. اگر مسیح، شخص مرده‌ای را – به اذن خدا – زنده می‌کرد، موسی نیز چوبدست بی‌جانی را به افعی زنده‌ای مبدّل می‌ساخت. اگر دریای طوفانی به خاطر عیسی آرام گرفت[1]، رود پهناور نیل نیز برای موسی شکافته شد. اگر شخصی که به برص (پیسی) مبتلا بود، بدست عیسی بهبود یافت، شخص تندرستی نیز بدلیل شکوه از موسی، به برص مبتلا گشت[2]! اگر بدعای عیسی، غذایی اندک برای خورندگان بسیار، برکت و فزونی گرفت، بدعای موسی نیز پرندگان برای پیروانش از آسمان فرو ریخت! چنانکه همهٔ این امور شگفت انگیز در کتاب مقدّس (عهد عتیق) گزارش شده است و مسیحیان نیز آن‌ها را باور دارند، پس چنانچه این قبیل معجزات، دلیل بر اُلوهیّت کسی باشد چرا کشیشان مسیحی، موسی را بخدایی نپذیرفته‌اند و این مقام را به عیسی اختصاص داده‌اند؟!

امّا دربارهٔ سخن یوحنّا که گفته است: «در ابتدا کمله بود، و کلمه نزد خدا بود و کلمه، خدا بود ... و کلمه جسم گردید و در میان ما ساکن شد» باید دانست که این سخن را جهات گوناگون جای تأمل دارد!

اوّلاً: گفتار مزبور در انجیل یوحنّا از قول مسیح گزارش نشده، و سخن عیسی(علیه السلام) شمرده نمی‌شود بلکه تعبیر شخصی یوحنّا است، و رأی یوحنّا هنگامی پذیرفته می‌شود که لاأقل با سخن پیامبران خدا مخالفت نداشته باشد. امّا در کتاب مقدّس از قول ملاکی نبی به صراحت می‌خوانیم که خدا فرمود: «من که یهوه باشم تبدیل نمی‌پذیرم»[3] در حالی که یوحنّا ادّعا نموده است: کلمه در ابتدا نزد خدا و عین خدا بود و سپس بصورت جسم درآمد و در میان ما ساکن شد! پس به گمان یوحنّا، خدای سبحان تبدیل می‌پذیرد!

۱– به مرقس، باب ۴، شماره ۳۹ نگاه کنید.

۲– به سفر اعداد، باب ۱۲، شماره ۱۰ نگاه کنید.

۳– کتاب ملاکی نبی، باب ۳، شماره ۶.

ثانیاً: سخن مزبور را با اطمینان خاطر به یوحنّای حواری هم نمی‌توان نسبت داد، زیرا در أصالت انجیل یوحنّا میان علمای مسیحی اختلاف نظر وجود دارد. دکتر جان الدر – کشیش پروتستان – در کتاب «باستان‌شناسی کتاب مقدّس» می‌نویسد:

«در سالهای اخیر دربارة انجیل یوحنّا بحث و گفتگوی فراوان شده، طبق قدیم‌ترین احادیث کلیسا، یوحنّا این انجیل را در سال‌های کهولت نوشته است، ولی برخی از محقّقین، زمان نگارش این کتاب را دیرتر از آن دانسته‌اند و حتّی گروهی معتقد بوده‌اند که زودتر از قرن سوّم میلادی نوشته نشده است»[1].

جان الدر که نظر گروه اخیر را نمی‌پسندد، می‌گوید: کهن‌ترین نسخه‌ای که از انجیل کشف شده، نسخة موسوم به ریلند Ryland است که از قرن دوم میلادی بیادگار مانده ولی اعتراف می‌کند که این نسخه، «بخشی از انجیل یوحنّا» را در بر دارد[2].

کشیش فندر در کتاب «سنجش حقیقت» صفحة ۶۰ می‌نویسد: «در کتابخانه‌های مسیحی، نسخ کوچکتری هم وجود دارد که قسمت‌های مختلفة عهد جدید (انجیل) بزبان یونانی در آن‌ها نوشته شده است. قدیمی‌ترین آن‌ها یک ورقة پاپیروس (ساقة بردی) است که اخیراً با چند ورقة دیگر در خرابه‌های اکسیرنیکس که سی فرسخ در جنوب قاهره می‌باشد، پیدا شده است. این جزوه ما بین دویست و سیصد سال بعد از میلاد یعنی از دویست و هفتاد إلی سیصد و هفتاد سال قبل از تولد حضرت مسیح نوشته شده است. جزوة مزبور باب اوّل و بیستم انجیل یوحنّا را شامل است».

خلاصه آنکه هیچ مدرک موثّقی در دست نداریم که به اثبات رساند فصل اوّل از انجیل یوحنّا در زمان خود او نگارش یافته است و مدارک موجود، وجودِ پاره‌ای از انجیل مذکور را در دو یا سه قرن پس از یوحنّا، نشان می‌دهند.

۱– باستان‌شناسی کتاب مقدّس، اثر دکتر جان الدر، ترجمه سهیل آذری، صفحه ۱۱۶.

۲– باستان‌شناسی کتاب مقدّس، صفحه ۱۱۶.

بنابراین، اساساً معلوم نیست که آیا چنان سخنی از یوحنّای حواری سر زده است یا دیگران آن را بر او بسته‌اند و به انجیلش افزوده‌اند؟!

ثالثاً: عبارتی که در آغاز انجیل یوحنّا آمده، به فلسفة فیلون نزدیک‌تر است تا به قول مسیح! و اگر پژوهشگران منصف به آثار متفلسف مذکور نظر افکنند و رأی او را دربارة «کلمه» یا «لوگوس» بررسی کنند و آنگاه به سخن عیسی در همین زمینه بنگرند بخوبی در می‌یابند که دیباچة انجیل یوحنّا از فلسفة فیلونی برگرفته شده و با آموزش مسیح‌علیه‌السلام تفاوت بسیار دارد!

برای آنکه از تعلیم عیسی‌علیه‌السلام دربارة «کلمه خدا» آگاه شویم کافی است این داستان را در انجیل متّی بیاد آوریم که می‌گوید: «عیسی چهل شبانه روز، روزه گرفت و سرانجام گرسنه شد. در آن وقت وسوسه‌کننده به او نزدیک شده گفت: اگر تو پسر خدا هستی[1] بگو این سنگها نان بشود! عیسی در جواب گفت: کتاب مقدّس می‌فرماید زندگی انسان فقط بسته به نان نیست بلکه به هر کلمه‌ای که خدا می‌فرماید»[2].

از این سخن در می‌یابیم که از دیدگاه مسیح‌علیه‌السلام، خدا دارای کلماتی چند است و با آن‌ها حیات انسان را از زوال مصون می‌دارد و چنانچه بخواهیم هر کلمه‌ای را «خدایی توانا» یا «اقنومی الهی» بشمار آوریم، ناگزیر باید به خدایان بی‌شمار و اقانیم بسیار معتقد شویم! نه آنکه به مفاد انجیل یوحنّا، تنها عیسی را کلمة خدا دانسته و با مقام الوهیّت متّحد پنداریم. بنابراین، واجب است تا از راه تأمّل دریابیم که مقصود عیسی‌علیه‌السلام از مطرح ساختن «هر کلمة خدا» چیست؟

با اندک دقّتی می‌توانیم فهمید که مقصود مسیح علیه‌السلام از کلمات مزبور، همان دستورات و فرمان‌هایی است که از سوی خدا می‌رسد تا زندگی انسان‌ها در عالم طبیعت برقرار

۱- پیش از این درباره تعبیر «پسر خدا» سخن گفتیم و نشان دادیم که این تعبیر در انجیلها بجای «بندگان محبوب خدا» آمده است.

۲- متّی، باب ۴، شماره ۲-۴.

ماند، و همه می‌دانیم که این فرمان‌ها، هیچ گاه بصورت الفاظ و واژه‌ها در صحنهٔ طبیعت شنیده نمی‌شود پس آن‌ها در مقام بروز و ظهور، جز نعمت‌ها و فیض‌های الهی چیزی نیستند که مایهٔ بقاء و دوام زندگی انسان می‌شوند و همگی، مخلوق آفریدگار گیتی بوده و از مرتبهٔ الوهیّت برکنارند. اینست تعلیم مسیح﷣ دربارهٔ کلمات خدا که با رأی فیلون اسکندرانی و تفسیر پولس تفاوت بسیار دارد

امّا گواه دیگر نویسنده که گوید: «تومای حواری وادار شد مسیح را خداوند و خدای خود بخواند»! نیز ادّعای وی را ثابت نمی‌کند زیرا مسیح﷣ به یهودیانی که بر او اعتراض نمودند: «چرا خودت را خدا می‌خوانی»؟! پاسخ داد که: در کتاب مقدّس گاهی از کسانی که کلام الهی را دریافت می‌کنند به «خدایان»! تعبیر شده است، و مقصود مسیح ﷣ این بود که واژهٔ «خدا» در کتب مقدّسه، همواره بمعنای «حقیقی» آن بکار نرفته و مفهوم «مجازی» دارد، و از اینجا فهمیده می‌شود همهٔ عباراتی که در انجیل از «خدایی مسیح» حکایت می‌کنند باید بر «مجاز» حمل شوند*. و علماء و مفسّران انجیلی که تعابیر مزبور را بمعنای حقیقی برگردانده‌اند از فهم صحیح انجیل دور مانده و به بی‌راهه رفته‌اند. شرح این موضوع در انجیل یوحنّا بدین صورت آمده است: «بار دیگر یهودیان سنگ برداشتند تا او را سنگسار کنند. عیسی به آن‌ها گفت: من از جانب پدر کارهای نیک در برابر شما انجام داده‌ام، به خاطر کدامیک از آن‌ها مرا سنگسار می‌کنید؟ یهودیان در جواب گفتند: برای کارهای نیک نیست که می‌خواهیم تو را سنگسار کنیم بلکه به خاطر کفر تو است. تو که یک انسان هستی ادّعای الوهیّت می‌کنی! عیسی در جواب گفت: مگر در شریعت شما نوشته نشده است که: شما خدایان هستید؟ اگر خدا کسانی را که کلام او را دریافت کردند خدایان خوانده است – و ما می‌دانیم که کلام خدا هرگز باطل نمی‌شود –

* بمعنای «نماینده خدا» و «برگزیده الهی» و «شاهد پروردگار» و مانند این‌ها.

پس چرا به من که پدر مرا برگزیده و به جهان فرستاده است نسبت کفر می‌دهید وقتی می‌گویم: پسر خدا هستم»؟[۱]

با توجّه به سخنان فوق باید گفت که اگر مسیحعليه السلام ادّعای الوهیّت داشت لازم بود تا سخن یهودیان را تصدیق کند و سپس دلائل خود را بر الوهیّتش بازگو نماید نه آنکه نشان دهد واژة خدا ضمن کتاب مقدّس در مورد آفریدگانِ برگزیده هم بکار رفته است و با این تفسیر، حقیقت الوهیّت را از خود نفی نماید.

آری، تومای حواری نیز که شاگرد و تربیت شدة مسیح عليه السلام بوده است در هنگام گفتگو با عیسی از کلمة «خدا» همان معنایی را قصد نموده که مسیح یاد کرده است. و بنابراین، نتوان او را عیسی پرست دانست. یهودیان مغرض هم اگر در سخنان مسیحعليه السلام دقّت می‌کردند هرگز نسبت الوهیّت به وی نمی‌دادند زیرا می‌شنیدند که عیسیعليه السلام خدا را نه تنها پدر خود بلکه پدر دیگران نیز می‌خواند و مثلاً می‌گوید: «نزد پدر خود و پدر شما و خدای خود و خدای شما می‌روم»[۲]. در اینجا مسیحعليه السلام نشان داده است که آفریدگار جهان علاوه بر آنکه مقامی شبیه به سمت پدری بر همه دارد، خدای او و دیگران نیز هست، و بنابراین کسانی که عیسی را خدای خود می‌پندارند و یا او از جزئی از مقام الوهیّت می‌انگارند، سخت در اشتباه هستند!

امّا آنچه نویسنده از پولس آورده که گفته است: «در حقیقت خدا در جسم ظاهر شد»! چنانکه پیش از این گفتیم با مفاد کتاب مقدّس مخالفت دارد، زیرا ملاکی نبی تصریح نموده که یهوه، تبدیل نمی‌پذیرد و یعقوب برادر مسیح، نیز بهمین معنی گواهی داده است، و خرد هم بر درستی این سخن شهادت می‌دهد. پس علمای مسیحی یا باید کتاب مقدّس و پیامبر خدا و برادر عیسی و داوری عقل را تکذیب کنند و یا باید پولس را

۱- یوحنّا، باب ۱۰، شماره ۳۱-۳۶.

۲- یوحنّا، باب ۲۰، شماره ۱۷.

مبالغه‌گر و منحرف و بدعتگذار شمارند و گمان نمی‌کنم که هیچ مسیحی مؤمنی شقّ نخستین را بر گزیند.

نویسندة رساله، بدنبال سخنان پیشین خود، از دوّمین تجربة گذشتگان در اثبات خدایی عیسی! چنین یاد می‌کند: [۲- تجربه از ادّعای مسیح – از طرفی مسیح خود نزد شاگردان خویش ادّعاهائی که شایستة اعمال و قوّاتش بود، نمود و خود را با پدر یک دانست. اشاراتی از خود مسیح داریم که گواهی می‌دهد که او مظهر خدا است، چنانکه در فصل دهم انجیل یوحنّا آیة ۳ می‌فرماید: «من و پدر یک هستیم» و در یوحنّا فصل چهاردهم آیة ۹ می‌فرماید: «هر که مرا دید، پدر را دیده است». و به شاگردان خود سفارش می‌فرماید که رفته همة مردم را شاگرد سازند و ایشان را باسم أب و ابن و روح القدس تعمید دهند. در اعمال مهّم خویش در شفای بیماران و تعالیم بمردم، همیشه نحوه‌ای اتخاذ می‌نمود و طریقی نشان می‌داد که منبع و سرچشمة قوّات و فیوضات، خود او است یعنی برخلاف طرق انبیاء سلف که برای انجام هر کار فوق بشر و یا در تعالیم خود همیشه متمسّک به نیروی خارج از خود بودند و در آغاز، از آن نیرو که خدا باشد امداد می‌طلبیدند که پروردگار آنان را هدایت نماید تا بتوانند چنین و چنان کنند و اغلب هم موفّق نمی‌شدند زیرا:

ذات نایافته از هستی بخش   کی تواند که شود هستی بخش؟!

امّا در مسیح نیروی ذاتی و هستی بخش وجود داشت که قائم بذات بوده است، و چون چشمة عمیق، اعمال خدایی از او می‌جوشید و فیوضات الهی در او و از خود او فوران می‌کرد .... مسیح در این مدّت کوتاه سه سال و اندی، اعمالی انجام داد که تاریخ بشر جز از او از شخص دیگری بیاد ندارد. مسیح توانست جزر و مدّ قرون را در این مدّت کوتاه تغییر دهد و تاریخ جهان را دگرگون سازد و تولّد او سرآغاز تاریخ جهان

گردید. همهٔ این‌ها مستلزم نیروی مافوق بشری است یعنی نیروی خدا و نیروئی که قائم بذات و بعبارت دیگر خود خدا باشد][1].

سخنان نویسنده در اینجا، از چند جهت قابل ایراد است:

اوّل: آنکه وی از یوحنّا گزارش می‌کند که مسیح فرمود: «من و پدر یک هستیم» و «هر که مرا دید، پدر را دیده است» و ادّعا دارد که این سخنان نشان می‌دهد که مسیح، همان پدر یعنی خدای جهان است! امّا این برداشت با گفته‌های دیگر عیسی که در انجیل یوحنّا آمده نمی‌سازد، از قبیل آنکه عیسی فرمود: «من نزد پدر می‌روم»[2]. و نیز گفت: «پدر از من بزرگتر است»[3]. و همچنین فرمود: «کسی که به پسر بی‌حرمتی کند، به پدر که فرستندهٔ او است بی‌حرمتی کرده است»[4]. و نیز گفت: «از خود کاری نمی‌کنم بلکه همانطور که که پدر بمن تعلیم داده است سخن می‌گویم»[5]. و نیز فرمود: «من از جانب خدا آمده‌ام»[6]. و همچنین گفت: «من از پدر درخواست خواهم کرد و او تسلّی‌دهندهٔ دیگری به شما خواهد داد»[7]. و نیز فرمود: «من تاک حقیقی هستم و پدر من، باغبان است»[8]... این سخنان و ده‌ها گفتهٔ دیگر که یوحنّا گزارش نموده نمایشگر آنند که مسیح بلحاظ ذات از پدر جدا بوده و با مقام الوهیّت متحد نیست. بنابراین، باید فهمید آنجا که عیسی گفته: «من و پدر یک هستیم» چه مقصودی داشته است؟

۱- رساله «خدای متجلّی» صفحه ۹-۱۰.

۲- یوحنّا، باب ۱۴، شماره ۱۲.

۳- یوحنّا، باب ۱۴، شماره ۲۸.

۴- یوحنا، باب ۵، شماره ۲۳.

۵- یوحنّا، باب ۸، شماره ۲۸.

۶- یوحنّا، باب ۸، شماره ۴۲.

۷- یوحنّا، باب ۱۴، شماره ۱۶.

۸- یوحنّا، باب ۱۵، شماره ۱.

بهترین شیوه برای تفسیر سخن مسیح ؛ کمک گرفتن از سخن دیگر او است یعنی: «انجیل را با انجیل باید تفسیر نمود». اینک اگر به انجیل یوحنّا رجوع کنیم، در آنجا می‌خوانیم که مسیح گفته است: «فقط برای این‌ها (شاگردانم) دعا نمی‌کنم بلکه برای کسانی هم که بوسیلة پیام و شهادت آنان بمن ایمان خواهند آورد (دعا می‌کنم) تا همة آنان یکی باشند آنچنان که تو ای پدر در من هستی و من در تو و آنان نیز در ما یکی باشند».![1]

در اینجا مراد از یکی شدن، هماهنگی و پیوندی است که از راه ایمان میان انسان و خدا بوجود می‌آید نه آنکه انسان‌ها، با ذات الهی برابر و یگانه شوند و گرنه باید گفت که مقام خدایی، ویژة مسیح نیست، بلکه همة مؤمنان، بمقام الوهیّت دست می‌یابند و بجای قبول تثلیث، به میلیون‌ها خدا باید ایمان آورد! آری، وحدت با خدا، وحدت در ذات نیست بلکه وحدت در رضاء و اراده است، یعنی انسان مؤمن از همان چیزی راضی می‌شود که خدا از آن خشنود است و همان چیزی را اراده می‌کند که خدا آن را می‌خواهد. بنابراین، در آنجا که عیسی می‌فرماید: «گوسفندان من صدای مرا می‌شنوند و من آن‌ها را می‌شناسم و آن‌ها بدنبال من می‌آیند. من به آن‌ها حیات جاودان می‌بخشم و آن‌ها هرگز هلاک نخواهد شد و هیچ کس نمی‌تواند آن‌ها را از دست من بگیرد. پدری که آنان را به من بخشیده است از همه بزرگتر است و هیچ کس نمی‌تواند آن‌ها را از دست پدر من بگیرد. من و پدر یک هستیم»[2]. یعنی خواست و رضایت ما یکی است، نه آنکه من همان پدر هستم! چنانکه باز عیسی فرموده: «فرستندة من با من است. پدر مرا تنها نگذاشته است، زیرا من همیشه آنچه او را خشنود می‌سازد به عمل می‌آورم»[3].

۱- یوحنّا، باب ۱۷، شماره ۲۰-۲۱.

۲- یوحنّا، باب ۱۰، شماره ۲۷-۳۰.

۳- یوحنّا، باب ۸، شماره ۲۹.

اما گفتار دیگر مسیح که فرمود: «هر که مرا دید، پدر را دیده است» معنایی جز این ندارد که عیسی (مانند همهٔ پیامبران) با دعوت بسوی خدا و معجزاتی که به اذن خدا آورد، خدای توانا را به ایمان آورندگان نشان داد و او را به اهل بصیرت معرّفی کرد. پس دیدار مسیح علیه السلام به شناسایی خدا انجامید نه آنکه خود، همان خدای نادیده باشد! گواه ما بر درستی این تفسیر، سخنانی است که بدین صورت در انجیل یوحنّا از مسیح گزارش شده: «ای پدر عادل، اگر چه جهان تو را نشناخته است، من تو را شناختم و این‌ها (شاگردانم) می‌دانند که تو مرا فرستادی. من تو را به آنان شناسانیدم و باز هم خواهم شناسانید تا آن محبّتی که تو نسبت بمن داشتی در آن‌ها باشد و من هم در آن‌ها باشم»[1].

و باز در انجیل یوحنّا می‌خوانیم که: «عیسی با صدای بلند گفت: هر که به من ایمان بیاورد نه فقط به من بلکه به فرستندهٔ من نیز ایمان آورده است. هر که مرا می‌بیند، فرستندهٔ مرا دیده است»[2]. و البته فرستندهٔ عیسی با او تفاوت دارد چنانکه فرستندهٔ هر کس غیر از خود او است.

ما هنگامی که برداشت نویسندهٔ «خدای متجلّی» و دیگر روحانیّون مسیحی را از انجیل، می‌خوانیم در شگفتی فرو می‌رویم زیرا می‌بینیم که این انجیل شناسان، پس از سال‌ها تأمّل در کتاب مقدّس، گاهی از فهم سخنان ساده‌ای که از مسیح گزارش شده باز می‌مانند! و مانند نویسندهٔ مزبور گمان می‌کنند که عیسی ادّعا داشته، من با پدر در مرتبهٔ ذات، متّحد و یکی هستیم! با آنکه در انجیل یوحنّا به تصریح خوانده‌اند که مسیح فرمود: «اگر قضاوت هم بکنم قضاوت من درست است، چون در این کار تنها نیستم بلکه پدری که مرا فرستاد نیز با من است. در شریعت شما (یهودیان) هم نوشته شده است که گواهی دو شاهد، معتبر است یکی خود من هستم که بر خود شهادت می‌دهم و شاهد دیگر

۱- یوحنّا، باب ۱۷، شماره ۲۵-۲۶.

۲- یوحنّا، باب ۱۲، شماره ۴۴-۴۵.

پدری است که مرا فرستاد»[1]. آیا علمای مسیحی به خود اجازه می‌دهند که برخلاف قول مسیح، دو شاهد را یک شاهد بشمار آورند؟! ما نمی‌توانیم بپذیریم که فهم این مسئله برای دانشمندان مسیحی دشوار باشد بلکه گمان می‌کنیم چون آنان گرفتار تقلید و تعصّب شده‌اند نمی‌خواهند این موضوع روشن را دریابند.

دوم: آنکه نویسنده چنین وانمود کرده که: «در مسیح نیروی ذاتی و هستی بخش وجود داشته که قائم بذات بوده است، و چون چشمهٔ عمیق، اعمال خدایی از او می‌جوشید و فیوضات الهی در او و از خود او فوران می‌کرد». و ادّعا می‌نماید که روش مسیح، برخلاف طریق انبیاء سلف بود که: «برای انجام هر کار فوق بشری و یا در تعالیم خود، همیشه متمسک به نیروی خارج از خود بودند و در آغاز از آن نیرو که خدا باشد امداد می‌طلبیدند»! و این سخنان، سراپا نادرست است و صدور آن از کشیشی عیسوی بسیار عجیب بنظر می‌رسد. نویسندهٔ این کلمات، گویی با انجیل آشنایی ندارد و یک بار آن را بدقّت بررسی نکرده است! و گرنه بخوبی می‌دانست که مسیح عليه السلام تصریح نموده امکانی که برای کارهای فوق بشری داشته از سوی خدای عالم به او داده شده است چنانکه می‌فرماید: «همانطور که پدر منشأ حیات است، به پسر هم این قدرت را بخشیده تا منشأ حیات باشد»[2]. و همچنین می‌دید که در انجیل آمده عیسی عليه السلام پیش از زنده ساختن «ایلعازر» بخدای تعالی توسّل جست و دعا کرد تا حاضران بدانند که خدا درخواست وی را می‌پذیرد و رسالتش را تصدیق می‌نماید چنانکه می‌خوانیم: «پس سنگ را از جلوی قبر برداشتند. آنگاه عیسی به آسمان نگاه کرد و گفت: ای پدر، تو را شکر می‌کنم که سخن مرا شنیده‌ای. من می‌دانستم که تو همیشه سخن مرا می‌شنوی ولی بخاطر کسانی که اینجا ایستاده‌اند این را گفتم تا آن‌ها ایمان بیاورند که تو مرا فرستاده‌ای.

۱- یوحنّا، باب ۸، شماره ۱۶-۱۸.

۲- یوحنّا، باب ۵، شماره ۲۶.

پس از این سخنان، عیسی با صدای بلند فریاد زد: ای ایلعازر بیرون بیا! آن مرده در حالی که دستها و پاهایش با کفن بسته شده و صورتش با دستمالی پوشیده بود، بیرون آمد»[۱].

بنابراین، مسیح، نیروی «خود جوش» و «قائم بذات» نداشت بلکه پیوسته از راه دعا، موفّق می‌شد تا معجزاتی را بنمایش گذارد همانگونه که بخدای متعال گفت: «من می‌دانستم که تو همیشه سخن مرا می‌شنوی». آری، در جمع سخنان مسیح با یکدیگر باید گفت که او از راه دعا بدرگاه الهی می‌توانست منشأ حیات باشد. و در حقیقت هر یک از معجزات او همچون دیگر پیامبران «از افعال الهی شمرده می‌شد که خدا آن را بدست وی آشکار می‌ساخت». بهمین اعتبار، اگر در شرائطی خدای تعالی نمی‌خواست تا معجزه‌ای صورت پذیرد، یا لااقل معجزات بزرگ مسیح به ظهور پیوندد، مسیح نمی‌توانست کار خارق‌العاده و مهمّی انجام دهد همانگونه که در انجیل‌ها آمده عیسی‌ؑ در شهر خود «ناصره» نتوانست همانند دیگر شهرها، معجزات بزرگ و دلخواهش را نشان دهد! در انجیل مرقس می‌خوانیم: «او (مسیح) نتوانست در آنجا هیچ معجزه‌ای بکند فقط دست خود را روی چند بیمار گذاشت و آنها را شفا داد»[۲]. راستی اگر قدرت مسیحؑ قائم بذات و فناناپذیر بود چرا نتوانست در شهر ناصره مثلاً مردگان را زندگی بخشد و کوران را بینا کند؟!

شگفت آنکه نویسندهٔ «خدای متجلّی» ادّعا دارد که مسیح علاوه بر استقلال در معجزات، در تعالیم خویش نیز با نیروی بیرون از خود ارتباط نداشت! و برخلاف انبیاء سلف که: «برای انجام هر کار فوق بشری و یا در تعالیم خود همیشه متمسّک به نیروی خارج از خود بوده‌اند» عیسی تنها به ذات خویش متّکی بود!

باید گفت: ادّعای مزبور، گذشته از آنکه با نصّ انجیل نمی‌سازد، نبوّت مسیحؑ را نیز متزلزل می‌کند! آری، کسی که ناشیانه می‌خواهد خدایی مسیح را به اثبات رساند

۱- یوحنّا، باب ۱۱، شماره ۴۱-۴۴.

۲- مرقس، باب ۶، شماره ۵.

علاوه بر اینکه بدان مقصود دست نمی‌یابد، در پیامبری عیسی هم رخنه پدید می‌آورد یعنی ادّعا می‌کند که مسیح، از وحی الهی برخوردار نبود بلکه بحکم الوهیّتش، از خود سخن می‌گفت! با آنکه در انجیل یوحنّا از قول مسیح آمده است: «من از خود سخن نمی‌گویم بلکه پدری که مرا فرستاده است به من فرمان داد که چه بگویم و چگونه صحبت کنم»[1].

سوم: آنکه نویسندة «خدای متجلّی» بجای آنکه در اثبات مدّعایش سخنانی خردپذیر آورد یا از گفته‌های مسیح بهره گیرد، به «شعار دادن» می‌پردازد! که: «مسیح توانست جزر و مدّ قرون را در این مدت کوتاه تغییر دهد و تاریخ جهان را دگرگون سازد، تولّد او سرآغاز جهان گردید ...»[2]! اگر این اوصاف، دلیل بر خدایی کسی بشمار آید پس باید که نویسنده، بر الوهیّت محمّد - ﷺ - نیز معتقد شود! زیرا آن بزرگوار هم جزر و مدّ قرون را تغییر داد و تاریخ جهان را دگرگون ساخت و هجرت فرخنده‌اش، سرآغاز تاریخ مسلمانان شمرده شد. با اینکه هیچ کدام از این امور، دلیل بر خدایی کسی از آدمیان نیست و عیسی و محمّد – علیهما السلام – هر دو از بندگان برگزیدة خدا بودند هر چند که عیسی‌عليه السلام در روزگار خود موفّق نشد تا بر فلسطین و شهرهای پیرامون آن چیره گردد، و بگمان مسیحیان، بدست دشمنان مغلوب و مصلوب گشت، ولی محمّد ﷺ در عصر خویش سرزمین عرب را فتح کرد و دشمنانش بدست او از بت‌پرستی نجات یافتند و به آئین توحید گرویدند!

نویسنده از سوّمین دلیل خود بر خدایی مسیح! و حقانیّت تثلیث بدینگونه یاد می‌کند:

[۳- تجربه از روز نپطیکاست (پنجاهم) – از طرفی پنجاه روز بعد از قیام مسیح، یعنی ده روز بعد از صعود، همانطوری که مسیح قبلاً بشاگردان خود وعده داده بود نیروی مخصوصی که نیروی خدائی باشد بر آنان نازل شد. در روز موعد مطابق انتظار شاگردان

۱- یوحنّا، باب ۱۲، شماره ۴۹.

۲- ظاهراً مقصود نویسنده از «سرآغاز جهان» سرآغاز تاریخ مسیحیّت است!

و وعدة خداوند، این نیرو که روح القدس نیز نامیده می‌شود بطریق مخصوصی که قبلاً فاقد آن بودند بر همه نازل گردید. از آن به بعد بود که توانستند مانند استاد خویش کارهای برجسته‌ای بانجام رسانند. آن روز آغاز نهضت مسیحیّت بشمار رفت. شاگردان مجهّز به نیروی جدیدی گردیدند و قوّات مافوق بشری از آنان بطریق مختلف بظهور رسید. روحیّة نزاع و نفرت و حسد و کینه و بدبینی آنان، بروحیّة اتّحاد و صمیمیّت و برادری و برابری تبدیل یافت. روح ترس آنان به شجاعت و جاه‌طلبی آنان به فروتنی مبدّل گردید. روحیّة بزرگی و برتری که در زمان مسیح از خود نشان دادند اکنون بروحیّة خدمتگزاری و از خود گذشتگی و فداکاری در راه همنوعان تبدیل یافت.... و همچنین از آن پس، توانستند بیماران را شفا دهند و کوران را بینا نمایند و حتّی مردگان را حیات بخشند و مانند استاد خویش اعمال برجسته بظهور رسانند اینان مردمان امّی، ماهیگیر و باجگیر و ترسوی چند روز قبل بوده‌اند، اکنون نهضتی در نتیجة سکونت روح القدس ایجاد کرده‌اند بطوری که اعمال خدائی انجام می‌دهند. اینان بمرور زمان درک کردند که نیروئی که عامل چنین اعمالی است و در آن‌ها قرار دارد و قبلاً فاقد آن بودند همانا نیروی خدا و خود خدا یا به عبارت دیگر روح القدس می‌باشد. اینان نتوانستند این نیروی جدید را که اکنون تحصیل کرده‌اند از خدا مجزّا بدانند. این نیرو را خدا و روح القدس خواندند. این نیرو از خدا و خود خدا بود که در زندگی آنان وارد شد و در عمل نیز بخوبی فهمیدند که خدا در ایشان زندگی می‌کند]![1]

این بیانات از دو نظر قابل بررسی و نقد است:

اوّلاً: نویسنده پیش از این، مسیح را به مقام خدایی رسانده بود! بدستاویز آنکه وی، بیماران را شفا می‌داد و کوران را بینا می‌کرد و مردگان را حیات می‌بخشید... و اینک ادّعا دارد که حواریّون عیسی نیز، «توانستند مانند استاد خویش کارهای برجسته‌ای بانجام رسانند» یعنی: «توانستند بیماران را شفا دهند و کوران را بینا نمایند و حتّی مردگان را

۱- خدای متجلّی، صفحه ۱۱-۱۲.

حیات بخشند»! پس ناگزیر باید برای دوازده تن حواری، نیز مقام الوهیّت قائل شود و «سه خدایی» را به «پانزده خدایی»! رساند و یا اگر حواریّون را از نوع انسان و از جملهٔ مخلوقات خدا می‌شمرد لازمست اعتراف نماید که نشان دادنِ چنان معجزاتی دلیل بر الوهیّت انسان نیست و آفریدگان خدا، بیاری حق می‌توانند معجزات مزبور را بنمایش گذارند! و در این صورت، رخنه در الوهیّت مسیح افکنده و به آفریده شدن او اذعان کرده است، بویژه که مسیحعليه‌السلام بارها تأکید ورزیده که وی - مانند دیگر پیامبران – «پسر انسان» است[1]. یعنی خویشتن را از زمرهٔ آدمی زادگان شمرده، مثلاً در انجیل متّی و مرقس می‌خوانیم که عیسی دربارهٔ خود گفت: «هر که بخواهد بالاتر از همه شود باید غلام همه باشد. پسر انسان نیز نیامده تا خدمت شود بلکه تا خدمت کند»[2]. یا در انجیل لوقا می‌خوانیم که عیسی به شاگردانش فرمود: «زمانی خواهد آمد که شما آرزوی دیدن یکی از روزهای پسر انسان را خواهید داشت ...»[3]. یا در انجیل یوحنّا آمده که مسیحعليه‌السلام به مرد کوری که از راه اعجاز بینا شده بود گفت: «آیا به پسر انسان ایمان داری؟ آن مرد پاسخ داد: ای آقا، کیست تا به او ایمان آورم؟ عیسی به او گفت: تو او را دیده‌ای و او همان کسی است که اکنون با تو سخن می‌گوید...»[4].

بنابراین، عیسی بن مریم را – همانند دیگر انبیاء – باید انسانی دانست که خدایش او را برگزیده و از نعمت آیات و معجزات درخشان برخوردار فرموده تا پیام‌های الهی را به همنوعان خویش برساند و حجّت خدا بر خلق باشد همانگونه که در قرآن مجید در وصف وی می‌خوانیم:

۱- چنانکه در کتاب مقدّس، تعبیر «پسر انسان» مثلاً برای دانیال نبیعليه‌السلام و حزقیال نبیعليه‌السلام نیز آمده است. (به کتاب دانیال، باب هشتم، شماره ۱۷ و به کتاب حزقیال، باب ۲، شماره ۱ نگاه کنید).

۲- متّی، باب ۲۰، شماره ۲۷-۲۸ و مرقس، باب ۱۰، شماره ۴۴-۴۵.

۳- لوقا، باب ۱۷، شماره ۲۲.

۴- یوحنّا، باب ۹، شماره ۳۵-۳۷.

﴿إِنۡ هُوَ إِلَّا عَبۡدٌ أَنۡعَمۡنَا عَلَيۡهِ وَجَعَلۡنَٰهُ مَثَلٗا لِّبَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ ٥٩﴾ [الزخرف:59].

«او (مسیح) جز بنده‌ای نبود که نعمتش بخشیدیم و وی را برای بنی اسرائیل نمونهٔ عبرت (و مایهٔ هدایت) قرار دادیم».

ثانیاً: نویسندهٔ رساله، پذیرفته است که حواریّون مسیح – همچون خودش – از تأییدات روح القدس بهره‌ور بودند ولی روح القدس را همان خدای گیتی می‌پندارد! و می‌نویسد: «اینان بمرور زمان درک کردند که نیروئی که عامل چنین اعمالی است و در آن‌ها قرار دارد و قبلاً فاقد آن بودند، همانا نیروی خدا و خود خدا یا بعبارت دیگر روح القدس می‌باشد»! در صورتی که روح القدس غیر از خدای عالم است، زیرا در انجیل بوضوح آمده که روح القدس تغییر و تبدیل می‌پذیرد و مثلاً بصورت کبوتری در می‌آید! چنانکه در انجیل مرقس می‌نویسد: «همین که عیسی از آب بیرون آمد دید که آسمان شکافته شد و روح القدس بصورت کبوتری به سوی او فرود آمد»[1]. امّا خدای جهان تبدیل‌ناپذیر و دگرگون‌ناشدنی استریال چنانکه ملاکی نبی‌عليه السلام از این حقیقت، آشکارا خبر داده و در رسالهٔ یعقوب حواری نیز بدان تصریح شده است،آیا نویسندهٔ رساله با این قبیل دلائل، می‌خواهد مشکل تثلیث را حل نماید و الوهیّت مسیح را به اثبات رساند و کاری را که دیگران از انجامش ناتوان ماندند، به پایان برد؟!

بهر صورت، نویسنده از آنچه که گذشت بعنوان «نتایج حاصله از تجربه‌ها» بدین صورت یاد می‌کند: « ... با اینکه موضوع تثلیث اقدس و توضیح آن بطور وضوح در کتاب مقدّس یافت نمی‌شود ولی شاگردان مسیح در زندگی خویش از تثلیث تجربه‌ای عملی و روشن و مطلبی حقیقی یافته‌اند. و آن تجربه بعداً منبع عقیدهٔ مهم مسیحی گردید. علمای مسیحی در قرون متمادی در مورد این تجربهٔ عملی به تفکرّ پرداختند تا اینکه باین نتیجه رسیدند که در دنبال این تجربهٔ شاگردان اوّلیّهٔ مسیح و مصاحبت مسیح با آنان و ادّعاها و اعمال الهی مسیح، حقایقی در مورد تثلیث وجود دارد. کلیسای مسیح بعد از پنج قرن

۱- مرقس، باب ۱، شماره ۱۰.

تفکّر و تعمّق و مباحثه، این عقیدهٔ تثلیث را که قبلاً نیز از اصول ایمان شاگردان بوده است، بطور رسمی پذیرفت و برای رسانیدن حقایق، لغات مشکلی استعمال کرد که هنوز بین مسیحیان بکار می‌رود. پس از آن، اعتقاد نامه‌های مسیحی تنظیم گردید که شامل این عقیدهٔ مهم مسیحی است، و تا امروز یکی از مهمترین عقاید مسیحیّت بشمار می‌رود»[۱].

در خلال این نتیجه‌گیری، اعترافات جالبی آمده است که نظر خوانندگان ارجمند را بدانها جلب می‌کنیم:

۱- موضع تثلیث و توضیح آن در کتاب مقدّس یافت نمی‌شود! (بلکه ضدّ آن در انجیل‌ها دیده می‌شود! چه انجیل، خدا را «واحد حقیقی»[۲] معرفی می‌کند که با واحد مجازی و مرکب تفاوت دارد).

۲- علمای مسیحی، قرون متمادی به تفکّر پرداختند تا دریافتند که حقایقی در مورد تثلیث وجود دارد! (و چنانکه دیدیم امثال آگوستین و توماس اکوینی و دیگران از تناقض‌گویی پروا نکردند تا تثلیث را به اثبات رسانند)!

۳- کلیسا پس از پنج قرن که از دوران مسیح سپری شده بود، عقیدهٔ تثلیث را بطور رسمی پذیرفت و آن را از «اصول ایمان» شاگردان عیسی دانست! (اگر تثلیث از اصول مسیحیت بود، لازم می‌آمد در قرن اوّل مسیحی رسماً مورد پذیرش کلیسا قرار گیرد نه بقول نویسنده، بعد از پنج قرن)!

۴- کلیسا برای تبلیغ عقیدهٔ تثلیث، لغات مشکلی را بکار برد (تا بکمک سنگینی واژه‌ها به تودهٔ مردم تلقین کند که عظمت تثلیث بالاتر از فهم و ادراک شما است، و باید بدون دلیل بدان «ایمان» آورید)!

۱- خدای متجلّی، صفحه ۱۲-۱۳.

۲- در انجیل یوحنّا، باب ۱۷، شماره ۳ می‌خوانیم: «و حیات جاودانی اینست که ترا خدای واحد حقیقی و عیسی مسیح را که فرستادی بشناسند».

۵- پس از گذشتن این دوره‌ها، اعتقادنامه‌های مسیحی تنظیم گردید که عقیدة تثلیث را در بر دارد (و اعتقادنامة اصلی که انجیل مسیح و رساله‌های پطرس و یعقوب ... باشد از آن خالی است).

آری، بقول قرآن کریم:

﴿وَغَرَّهُمۡ فِي دِينِهِم مَّا كَانُواْ يَفۡتَرُونَ ٢٤﴾ [آل عمران: 24].

«دروغ‌هایی که بر خدا بستند آنان را در دینشان فریب داده است».!

فصل چهارم:
لوازم و آثار زیان‌بار تثلیث

﴿أَلَمۡ تَرَ كَيۡفَ ضَرَبَ ٱللَّهُ مَثَلٗا كَلِمَةٗ طَيِّبَةٗ كَشَجَرَةٖ طَيِّبَةٍ أَصۡلُهَا ثَابِتٞ وَفَرۡعُهَا فِي ٱلسَّمَآءِ ٢٤ تُؤۡتِيٓ أُكُلَهَا كُلَّ حِينِۢ بِإِذۡنِ رَبِّهَاۗ وَيَضۡرِبُ ٱللَّهُ ٱلۡأَمۡثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمۡ يَتَذَكَّرُونَ ٢٥ وَمَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٖ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ ٱجۡتُثَّتۡ مِن فَوۡقِ ٱلۡأَرۡضِ مَا لَهَا مِن قَرَارٖ ٢٦﴾ [ابراهیم: 25- 26][1].

تثلیث در تاریخ مسیحیّت زیان‌های فراوان ببار آورده است. چه بسیار عقاید نابخردانه‌ای که از آن سرچشمه گرفته‌اند، و چه بسیار فرزانگانی که بجرم نپذیرفتن تثلیث به کام مرگ در افتاده‌اند. و چه بسیار آزاد اندیشانی که در برخورد با تثلیث، از آئین مسیح‌؛ رویگردان شده‌اند! اگر کسی این سه مسئله را در تاریخ مسیحیّت پیگیری کند، از دیدگاه مذهبی به نتایج وحشتناکی خواهد رسید و بروشنی در می‌یابد که اوّلاً پایه‌گذاران تثلیث در جهان مسیحیّت، خیانت بزرگی به پیامبر مقدّس خود و آیین او نموده‌اند. و ثانیاً: پیروان یکتاپرست و حقیقی مسیح‌؛ را بر سر پندار شرک‌آلود و موهومی، بسیار آزرده‌اند، و با این کار عالم انسانی را سخت جریحه‌دار ساخته‌اند!

ما می‌کوشیم در این فصل از زیان‌های مزبور پرده برگیریم و ویرانگری‌های تثلیث را در تاریخ کلیسا خاطرنشان سازیم، و البتّه در بیان مقصود، از رعایت اختصار خودداری نمی‌کنیم.

۱- آیا ندیدی که خدا چگونه مثالی زد؟ سخن پاک را به درخت پاک (و سالمی) همانند کرد که ریشه‌اش (در زمین) استوار است و شاخ آن در آسمان رفته، میوه‌اش را دائماً به فرمان خدای خود می‌آورد و خدا برای مردم مثل‌ها می‌زند شاید (حقایق) را بیاد آورند. و مثل سخن ناپاک همچون درخت ناپاک (و فاسدی) است که از روی زمین برکنده شده (نه ثمره مفیدی می‌آورد و) نه همواره برقرار می‌ماند.

تثلیث و آراء خرافی!

این موضوع روشن است که افراد با شعور هرگز نمی‌توانند انسانی را که روزی زاده شده و روز دیگر مرده است، مبدأ ازلی و مرجع ابدی هستی شمارند، و با آگاهی از ضعف‌ها و نیازهای بشری (همچون گرسنگی و تشنگی و ترس و غفلت و درد و اضطراب ...) در او، وی را خدای بی‌نیاز و دگرگون ناشدنی بدانند، و اگر روزی تحت تأثیر پاره‌ای از امور بخواهند این عقیدهٔ باور نکردنی را با یکی از پسران آدم تطبیق کنند، ناچار به «فلسفه‌بافی»! روی می‌آورند، و رأی خود را بدستاویز اندیشه‌های ساختگی «توجیه» می‌کنند. بنابراین، باید انتظار داشت که در جهان مسیحیّت، فلسفه‌ای برای موجّه نشان دادن تثلیث و الوهیّت مسیح پدید آمده باشد هر چند فلسفهٔ مزبور بنظر اهل تحقیق از صحّت و استحکام برخوردار نباشد که البتّه آراء خرافی و نامعقول، جز بکمک مغالطه‌های فکری یا افسانه‌های موهوم (اساطیر) توجیه نمی‌شوند!

فلسفه‌ای که ضمن آثار و مقالات مسیحیان در پیرامون تثلیث ملاحظه می‌شود بطور خلاصه اینست که:

«انسان نخستین (آدم) بعلّت خوردن از شجرهٔ ممنوعه، به گناه آلوده شد و این گناهکاری از آدم به فرزندان وی انتقال یافت، و در میان آن‌ها موروثی گردید، یعنی همگی بطور فطری مجرم شدند! خالق عالم که می‌خواست فرزندان آدم از گناه و نتایج زیانبار آن نجات یابند ملاحظه کرد که آن‌ها نمی‌توانند از راه عمل به قوانین شریعت رهایی پیدا کنند، از این‌رو تصمیم گرفت که دست به فداکاری زند! برای این کار، اقنومی از وجود خود (یا پسر یگانهٔ خویش) را بصورت انسانی که از مریم مقدّس زاده شد، بجهان فرستاد تا در راه رستگاری انسان‌ها به رنج و سختی افتد و مورد اهانت قرار گیرد و بالأخره به دار آویخته شود تا هر کس بدو ایمان آورد، آمرزش و نجات یابد! و عیسای مسیح همان اقنوم إلهی است که بجهان ما آمد و بکمک اقنومی دیگر بنام روح القدس،

انسان را رهبری نمود و سرانجام بدست دشمنان، مصلوب و مقتول گردید و سپس زنده شد و به دست راست خدا نشست».!!

این فلسفة خرافی و شگفت‌انگیز که از جنبه‌های گوناگون قابل نقد و ایراد است، از روزگاران کهن در آثار مسیحیان دیده می‌شود ولی سرچشمة آن – چنانکه خواهد آمد – انجیل مسیح و تعالیم او نیست، بلکه اساطیر و پندارهایی است که در قدیم میان اقوام بت‌پرست شایع بوده و متأسفانه عالم مسیحیّت را بطور گسترده‌ای تحت تأثیر قرار داده است.

اهالی سوریّه که به زادگاه مسیح ﷺ یعنی فلسطین، نزدیک بودند، خدای موهومی بنام «تموز» را می‌پرستیدند که بگمان آن‌ها از زنی باکره تولّد یافته بود. تموز بنابر اساطیری سوری، در راه نجات انسان‌ها فداکاری نمود تا آنجا که بدار آویخته شد. مردم سوریّه در هر سال، روز ویژه‌ای را برای یادآوری از منجی خود به سوگواری می‌گذراندند و مجسّمه‌ای از او ساخته آن را بر بستر می‌نهادند و در پیرامونش گرد می‌آمدند و گریه می‌کردند[1].

در آتن، نزدیک پانصد سال پیش از میلاد مسیح، شاعری بنام اسیوس، داستان غم‌انگیزی را به نظم کشیده بود. این داستان، زندگی خدای فداکاری بنام گراسیوس را بازگو می‌کرد که بخاطر نجات انسان‌ها، دردها و رنج‌های بسیار کشید و تازیانه خورد و سرانجام بدار آویخته شد![2]

در هند قدیم، داستان تولّد و فداکاری و مرگ کریشنا، قرن‌ها پیش از ظهور مسیح، بر سر زبان‌ها بود و با قصّه‌ای که مسیحیان از عیسی حکایت می‌کنند شباهت بسیار داشت.

ماکس مولر M. Muller خاورشناس شهیر آلمانی در کتاب: «تاریخ زبان سانسکریت» می‌نویسد: بوداییان عقیده دارند که بودا گفته است: «همة گناهانی را که در دنیا رخ

۱- به کتاب: «عقائد الوثنيّة فی الدّيانة النّصرانيّة» فصل دوّم، چاپ بیروت نگاه کنید.

۲- به کتاب: «عقائد الوثنيّة فی الدّيانة النّصرانيّة» فصل دوّم، چاپ بیروت نگاه کنید.

می‌دهد بگردن من گذارید تا جهان رستگار گردد»[1]! و این سخن، فلسفهٔ فداء و نجات را در مسیحیّت یادآوری می‌کند.

در روزگاران گذشته، در میان دیگر اقوام بت‌پرست نیز نظایر این عقاید موهوم، بفراوانی یافت می‌شد و متأسّفانه پندارهای مزبور نظر برخی از مسیحیان قدیم – و در رأس آن‌ها پولس – را بخود جلب کرد و برایشان اثر نهاد بطوری که تقریباً شبیه همان تخیّلات را دربارهٔ عیسی؇ بمیان آوردند. پولس به سرزمین‌هایی که افسانه‌های مزبور در آنجا رواج داشت – مانند یونان و سوریّه (دمشق) و دیگر نواحی – سفر کرد و در عقاید و اساطیر اقوام غیر یهودی، کنجکاوی نمود و نتوانست از تأثیر آن‌ها بکلّی برکنار ماند و بقول خودش: «به یونانیان و بربریان و حکماء و جهلاء نیز مدیون»[2] بود! از این‌رو در آثارش می‌بینیم که بی‌پروا «شریعت» را نفی می‌کند و بجای آن، ایمان به «فدا شدن مسیح» را می‌نهد و نجات را تنها در سایهٔ این عقیده، ممکن می‌شمرد و با آنکه دیگر حواریّون (بویژه پطرس و یعقوب) با روی برتافتن از احکام شریعت مخالف بودند، به سخنان ایشان اعتنائی نمی‌کند و در نامه‌های خود می‌نویسد: «هیچ کس در حضور خدا از شریعت عادل شمرده نمی‌شود»[3]! و باز می‌نویسد: «چون زمان به کمال رسید، خدا پسر خود را فرستاد که از زن زاییده شد و زیر شریعت متولّد (گشت) تا آنانی را که زیر شریعت باشند فدیه کند»![4]

پولس، بدار آویخته شدن مسیح را بدینصورت تفسیر کرد که عیسی، از آن‌رو مصلوب شد تا «لعنت شریعت» را بپذیرد و از پیروانش بردارد! همانگونه که می‌نویسد: «مسیح ما را از لعنت شریعت فدا کرد چونکه در راه ما لعنت شد چنانکه مکتوب است: ملعونست

۱- به کتاب: "History of ancient's Sanskrit literature" صفحه ۸۰ نگاه کنید.

۲- رساله پولس به رومیان، باب ۱، شماره ۱۴.

۳- رساله پولس به غلاطیان، باب ۳، شماره ۱۱.

۴- رساله پولس به غلاطیان، باب ۴، شماره ۴-۵.

هر که بردار آویخته شود»[۱]!! پولس به گناهکار بودن همهٔ انسان‌ها – بسبب گناه آدم – نیز اعتقاد داشت و ظاهراً این رأی را از عقاید گنوسیان Gnostics و تلفیق آن‌ها با داستان آدم در تورات گرفته بود. و از این‌رو در نامهٔ خود می‌نویسد: «چنانکه در آدم، همه می‌میرند، در مسیح، نیز همه زنده خواهند گشت»[۲]! یعنی با گناه آدم، همهٔ فرزندان او گناهکار می‌شوند و با ایمان به مسیح همگی می‌توانند پاک و رستگار گردند. باری بعلّت شهرت و اهمّیّتی که پولس در میان مسیحیان پیدا کرد ذهن بسیاری از راهبان و کشیشان مسیحی را متوجّه خود ساخت و در قرن‌های پس از او، متفکّرانی چون آگوستین، مجذوب وی شدند و فلسفهٔ «الوهیّت مسیح» و «فداء» و «نجات» و «گناهکاری موروثی انسان» را از پولس بمیراث بردند. آگوستین با کمال صراحت، به تناقض‌گویی روی آورد تا از عقاید پولس مقدّس! دفاع کند و اعلام داشت که: «خدای یکتای توانا، برای نجات آدمیان، صورت بنده‌ای را می‌پذیرد و کمال توانایی‌اش در ناتوانی کامل، متجلّی می‌شود و تغییرناپذیری یگانه‌اش، در نابودی (کشته شدن) بدست این دنیا»![۳]

فلسفهٔ مسیحیّت از دیدگاه آگوستین که او را «بزرگترین متفکّر روحانی در مغرب زمین» می‌شناسند، در این افسانه خلاصه می‌شود که: «آدم یعنی انسان اوّلیّه، از آزادی اراده که بخشش إلهی بود بر ضدّ خدا استفاده کرد و تمام فرزندان خود را با خود به سقوط کشانید. مسیح فرستاده شد که انسان را به وضع اوّلیّهٔ خود برگرداند»[۴].

و این ادّعاء جز همان فلسفهٔ پولسی! مقولهٔ دیگری نیست.

پس از این دوران، «اعتقادنامه‌های مسیحی» یکی پس از دیگری، فلسفهٔ مزبور را تصدیق کردند و آن را لوازم تثلیث و الوهیّت مسیح شمردند و هنوز هم مسیحیان به این

۱– رساله پولس به غلاطیان، باب ۳، شماره ۱۳–۱۴.

۲– رساله اوّل پولس به قرنتیان، باب ۱۵، شماره ۲۲.

۳– آگوستین، اثر یاسپرس، ترجمه لطفی، صفحه ۶۱–۶۰.

۴– راهنمای الهیات پروتستان، اثر ویلیام هوردرن، ترجمه میکائلیان، صفحه ۲۱.

اسطورة باور نکردنی پایبندند و گذشته از کاتولیک‌ها، پروتستان‌های روشنفکر! نیز از آن دفاع می‌کنند چنانچه دکتر فندر در کتاب «میزان الحق» و نیز در «سنجش حقیقت» چند فصل از کتابش را به تشریح این پندار نادرست اختصاص داده است با آنکه کم‌ترین نوری از حقیقت در آن دیده نمی‌شود، و از جهات گوناگون قابل ایراد است.

در اینجا پاره‌ای از اغلاط فلسفة مذکور را می‌آوریم و وجدان پاک مسیحیان منصف را به داوری می‌طلبیم:

گناه موروثی

اوّلاً: نافرمانی آدم از امر إلهی – بنابر آنچه در کتاب مقدّس آمده است – گناهی شخصی و خصوصی بوده و ربطی به فرزندان و نسل وی ندارد و کم‌ترین دلیل عقلی و علمی در دست نیست که اگر مثلاً پدری در امانتداری خود خیانت ورزد، تمام نسل او نیز خائن شوند و خیانت پدر را به میراث برند! نافرمانی آدم مانند رنگ پوست بدنش نبود که به فرزندان وی منتقل گردد. بلکه امری ارادی و اختیاری بشمار می‌آمد و با خودش رابطه داشت. چه بسیار فرزندانی که بلحاظ اخلاق و اعمال با پدران خویش تفاوت دارند بلکه بمبارزه با رفتار پدر برخاسته‌اند! بنابراین، عقیده به «گناه موروثی و فطری» پنداری ناصواب و غیرعلمی است، و نسبت دادن آن به خدای سبحان، افتراء بمقام اقدس إلهی بمشار می‌رود و سزاوار دیانت پروردگار عادل و حکیم نیست. علاوه بر این، در تورات و انجیل نیز کوچکترین اشاره‌ای به گناه طبیعی و موروثی آدمیان نرفته است. آری، این تهمت در آثار پولس دیده می‌شود، امّا در سخنان مسیح عقیده‌ای برخلاف رأی مزبور را ملاحظه می‌کنیم! در انجیل‌ها گزارش شده است که عیسی‌؏ کودکان را پاک و ملکوتی می‌شمرد و به حواریّون خود می‌فرمود: شما تا هنگامی که مانند کودکان (بی‌آلایش و فروتن) نشوید به ملکوت خدا راه نخواهید یافت. و روشن است که اگر هر کودکی بطور ارثی آلوده و گناهکار بود، سخن مسیح‌؏ درست در نمی‌آمد و تعالیم او باطل می‌شد! متّی و مرقس و لوقا در اناجیل خود آورده‌اند که:

«در آن وقت شاگردان نزد عیسی آمده از او پرسیدند: چه کسی در پادشاهی آسمانی از همه بزرگتر است «عیسی کودکی را صدا کرد و از او خواست در برابر آنان بایستد و سپس به آنان گفت: در حقیقت به شما می‌گویم که اگر شما عوض شوید و مانند کودکان نگردید هرگز به پادشاهی آسمان وارد نخواهید شد. در پادشاهی آسمانی، آن کسی از همه بزرگتر است که خود را فروتن سازد و مانند این کودک بشود»[1].

باز در انجیل‌ها می‌خوانیم که: «اطفال را نیز نزد وی (مسیح) آوردند تا دست بر ایشان گذارد امّا شاگردانش چون دیدند، ایشان را نهیب دادند ولی عیسی ایشان را خوانده گفت: بچّه‌ها را واگذارید تا نزد من آیند و ایشان را ممانعت مکنید، زیرا ملکوت خدا برای مثل این‌ها است. هر آینه بشما می‌گویم هر که ملکوت خدا را مثل طفل نپذیرد داخل آن نگردد»[2].

در اینجا چنانکه ملاحظه می‌شود عیسی‌ عليه السلام به سرشت پاک و فروتن کودک نظر دارد نه به عقیدۀ کودکان دربارۀ تثلیث و فداء! و به حواریّون (که بگمان مسیحیان، تثلیث را باور داشتند)! دستور می‌دهد که «عوض شوند و مانند کودکان فروتن گردند) تا در ملکوت الهی راه یابند. بنابراین، مسیح‌ عليه السلام انسان‌ها را بطور فطری، گناه آلود و خائن نمی‌شمرده و جرم آدم را به عموم فرزندانش نسبت نمی‌داد. ما مسلمانان نیز عقیده داریم که اگر پدری به اراده و اختیار خود، بکاری ناپسند دست زند، هیچ داور خردمندی فرزند وی را محکوم نمی‌شمارد تا چه رسد به خدایی که آفرینندۀ خردها و بنیانگذار عدل و انصاف است، و ادّعا می‌کنیم کسانی که چنین حکمی را بخدا نسبت می‌دهند، از سر

۱- متّی، باب ۱۸، شماره ۱-۵ (ضمناًس به مرقس، باب ۹ شماره ۳۲-۳۷ و لوقا، باب ۹، شماره ۴۶-۴۸ نیز بنگرید).

۲- لوقا، باب ۱۸، شماره ۱۵-۱۷ (ضمناً به متّی، باب ۱۹، شماره ۱۳-۱۵ و مرقس، باب ۱۰، شماره ۱۳-۱۶ نیز نگاه کنید).

نادانی، خدای سبحان را به بی‌عدالتی متّصف می‌سازند و قدّوسیّت او را نادیده می‌گیرند ﴿سُبۡحَٰنَهُۥ وَتَعَٰلَىٰ عَمَّا يَصِفُونَ ١٠٠﴾ [الأنعام: 100][۱].

در اینجا اهمّیّت تعلیم قرآن مجید معلوم می‌شود که می‌فرماید:

﴿لَّا يَجۡزِي وَالِدٌ عَن وَلَدِهِۦ وَلَا مَوۡلُودٌ هُوَ جَازٍ عَن وَالِدِهِۦ شَيۡـًٔا﴾ [لقمان: 32].

«هیچ پدری کیفر فرزندش را بعهده نگیرد و هیچ فرزندی کیفر پدرش را هرگز عهده‌دار نشود».

و همچنین می‌فرماید:

﴿وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٞ وِزۡرَ أُخۡرَىٰ﴾ [فاطر: 18].

«هیچ باربرداری، بار گناه دیگری را نمی‌کشد».!

از این گذشته، قرآن کریم اعلام می‌دارد که آدم÷ از نافرمانی خود بدرگاه خدا توبه کرد و خدای مهربان نیز خطای او را ببخشود. بنابراین، اساساً جایی برای انتقال گناه آدم به فرزندانش باقی نمی‌ماند!

﴿فَتَلَقَّىٰٓ ءَادَمُ مِن رَّبِّهِۦ كَلِمَٰتٖ فَتَابَ عَلَيۡهِۚ إِنَّهُۥ هُوَ ٱلتَّوَّابُ ٱلرَّحِيمُ ٣٧﴾ [البقرة: ۳۷][۲].

نفی شریعت!

ثانیاً: موضوع «شریعت زدایی» که در فلسفهٔ مسیحیّت آمده به هیچ‌وجه قابل دفاع نیست. اگر گمان کنیم که: خالق گیتی، چون دید آدمیان نمی‌توانند از راه «عمل به احکام شریعت» رستگار شوند ناگزیر «ایمان به پسرش» را جانشین آن ساخت! دچار خطایی بس روشن شده‌ایم زیرا خود مسیح÷ شریعت زدایی را باطل شمرده و بنابر گزارش متّی فرموده است: «پس هرگاه کسی حتّی کوچکترین احکام شریعت را بشکند و به

۱- خدا از آنچه وصف می‌کنند پاک و برتر است.

۲- پس آدم سخنانی را از خدای خود فرا گرفت و خدا بدو بازگشت (توبه‌اش را پذیرفت) که همانا خدا توبه‌پذیر و مهربان است.

دیگران چنین تعلیم دهد، در پادشاهی آسمانی، پست‌ترین فرد محسوب خواهد شد حال آنکه هر کس شریعت را رعایت کند و به دیگران چنین تعلیم دهد در پادشاهی آسمانی بزرگ خوانده خواهد شد»[۱].

آری، این پولس بود که قید شریعت را از مسیحیان برداشت و آشکارا گفت: «اکنون از قید شریعت آزاد شده‌ایم»[۲]! امّا مسیح‌علیه السلام و حواریّون چنین تعلیمی را نیاوردند. پولس می‌گوید: «هیچ کس با اجرای مقرّرات شریعت در حضور خدا کاملاً نیک محسوب نمی‌شود بلکه فقط بر اثر ایمان به عیسی مسیح، نیک محسوب می‌گردد. ما خود نیز به مسیح عیسی ایمان آورده‌ایم تا بوسیلهٔ ایمان – و نه با اجزای شریعت – نیک شمرده شویم. نه فقط ما بلکه هیچ بشری از راه انجام احکام شریعت نمی‌تواند نیک محسوب شود»![۳]

در حالی که یعقوب – برادر مسیح – گفته است: «انسان از اعمال، عادل شمرده می‌شود نه از ایمان تنها»[۴]! و باز می‌گوید: «ای برادران من! چه سود اگر کسی بگوید ایمان دارم وقتی که عمل ندارد»؟[۵]

راستی اگر آدمی از عمل به شریعت در پیشگاه خدا رستگار نگردد، پس تکلیف پیامبران پیش از مسیح و پیروان آن‌ها چه می‌شود؟ مگر نه اینکه ایشان علاوه بر ایمان بخدا، دستورات او را نیز اجراء کردند و از راه «ایمان و عمل» به رستگاری پیوستند؟ بنابراین، طرفداران پولس چه می‌گویند؟ آیا آن‌ها عقیده دارند که خدای سبحان رأی خود را در مورد نجات بشر – که از امور اساسی در دعوت پیامبران شمرده می‌شود – تغییر

۱– متّی، باب ۵، شماره ۱۹.

۲– نامه پولس به رومیان، باب ۷، شماره ۶.

۳– نامه پولس به غلاطیان، باب ۲ شماره ۱۶.

۴– رساله یعقوب، باب ۲، شماره ۲۴.

۵– رساله یعقوب، باب ۲، شماره ۱۴.

داده و راه حلّ بهتری در این باره کشف کرده است؟! در حقیقت این پندار نادرست بدین نتیجه می‌انجامد که پولسی‌ها مبدء هستی و بخشندة همة کمالات را موجودی ناقص فرض می‌کنند و او را همچون پدیده‌های گیتی «قابل تکامل» می‌انگارند و پیدا است اکه این گمان، به «خداناشناسی» می‌پیوندد؟

تعلیم پولس موجب شد که ارزش و اهمّیّت عمل – در میان مسیحیان – رو به کاهش نهد و روشن است هنگامی که عمل، اعتبار خود را از دست دهد، بی‌بندوباری و لاابالیگری جای آن را می‌گیرد و کار به فساد کشیده می‌شود.

بنابراین، پولس را تا اندازه‌ای باید مسؤول فسادی دانست که در جهان مسیحیّت رواج دارد و این مسؤولیت بویژه برای یک رهبر مذهبی، مسؤولیّتی بس گران است!

گواه روشن بر تنزّل عمل در مسیحیّت آنست که نگرانی مهمّ ارباب کلیسا در قرون وسطی آن بود که چرا دسته‌ای از آئین کاتولیک روی بر تافته‌اند و به مذهب پروتستان گرویده‌اند! و یا رأی و نظری را – بر خلاف استنباط ایشان – از کتاب مقدّس، دریافته‌اند! و بجرم این کار، افراد بسیاری را شکنجه داده و از میان برداشتند. امّا اعمال ضدّ اخلاقی و ناپسند مردم، نگرانی زیادی در کشیشان پدید نمی‌آورد زیرا انواع فسق و فجور را از طریق مراسم اعتراف به گناه و جرم‌بخشی و بهشت‌فروشی می‌توانستند جبران کنند! از این‌رو در دوران سلطه و قدرت علمای مسیحی «گالیله‌ها» به محاکمه کشیده می‌شدند ولی «دون‌ژون‌ها» به شبگردی و عیّاشی سرگرم بودند! و این روش، از اندیشه‌های پولس تأثیر می‌پذیرفت که در ترازوی عدالت، تنها کفّة ایمان به مسیح را سنگین و معتبر می‌دانست و کفّة عمل به احکام شریعت را سبک و بی‌اهمیّت می‌شمرد.

هم‌اکنون نیز بی‌بندوباری‌ها و تجاوزات عملی و فساد اخلاقی که در میان مسیحیان ملاحظه می‌شود بی‌رابطه با فلسفة پولسی نیست، چرا که بسیاری از این تباهکاران، به عیسی مسیح﷣ بعنوان پسر حقیقی خدا! «ایمان» دارند و بدو اظهار «محبّت» می‌نمایند! و هر چند در مرحلة عمل بدستورات مسیح پایبند نیستند ولی امیدوارند که با اعتراف به

گناه در پیشگاه نمایندگان او (یعنی کشیشان) آمرزیده شوند و از این راه، وجدان دینی خود را آسوده می‌سازند و با اعتماد به گناه بخشی، برای تجدید بزهکاری آماده می‌شوند!

پس، اگر مسیحیان خردمند بخواهند آئین خود را از آلودگی و انحراف بپیرایند، لازمست «پولس زدایی» را بجانشینی «شریعت‌زدایی» برگزینند و سخنان موثّق مسیح را بجای تعالیم ناصواب پولس بکار گیرند و توحید خالص را در جای تثلیث موهوم نشانند.

فداء و آمرزش

ثالثاً این افسانهٔ خرافی که: «خدای جهان اقنومی از وجود خود را بصورت انسانی از شکم مریم برآورد تا بدار آویخته گردد و هر کس بدو ایمان آورد آمرزیده شود»! حقّاً که اندیشه‌ای کودکانه بشمار می‌آید، و مایهٔ شرمندگی عقل آدمی است که گروه بسیاری از انسان‌های متمدّن – صرفاً بدلیل تقلید از اسلاف خود – این افسانهٔ زشت را باور کرده‌اند و از آن دفاع می‌نمایند!

آیا مبدأ بی‌کران هستی که همه چیز را در اختیار دارد و بر هر کاری توانا است نمی‌توانست جز از راه بدار آویخته شدن، گناه بندگانش را بیامرزد؟ آیا خدای جهانیان با همهٔ لطف و رحمتش، پیش از میلاد مسیح هیچ گاه بندگان گنه‌کارش را نمی‌آمرزید؟! آیا دگرگون شدن ذات پایدار و ازلی، بصورت یک انسان نیازمند و مردنی! اساساً ممکن است؟ آیا ایمان به چنین افسانه‌ای، بجای تعظیم خدای متعال، اهانت به مقام اعلای او شمرده نمی‌شود؟ آیا قبول این رأی موهوم، بجای رستگاری و سعادت، مایهٔ دوری از معرفت و عنایت حق نیست؟ تردید نداریم که علمای مسیحی اگر تا صبح قیامت هم اندیشه کنند، پاسخی روشن و منطقی که وجدان و خرد را راضی کند به این پرسش‌ها نتوانند داد مگر آنکه لوح خاطر و دفتر دل را از پندار تثلیث بشویند و روی به توحید خدا آورند!

بی‌مناسبت نیست که یکی از تازه‌ترین! پاسخ‌های مسیحیان را که نویسندهٔ «خدای متجلّی» آورده در اینجا گزارش کنیم تا معلوم شود که قوّت این برهان‌های قاطع! و

جواب‌های منطقی تا چه حدّ است؟! نویسندة مزبور در رسالة خود می‌نویسد: «می‌باید خدا خود را در انسانی تجسّم نماید تا با انسان تماس نزدیک گیرد و در حقیقت نمونة زندگی مقدّس و پاکی گردد که او از بنی نوع بشر می‌خواهد. شاید این مطالب برای بسیاری از مردم ثقیل و غیرقابل هضم باشد ولی اگر مادری از طبقة فوقانی آپارتمان خود ملاحظه می‌کند که فرزندش در حوض افتاده احتیاج مبرمی به او دارد، چه عکس‌العملی نشان می‌دهد؟ آیا کلفت یا نوکر خانه و یا دوستان و نزدیکان را برای نجات دلبندش می‌طلبد؟ مگر نه اینست که خود به بهای جان، برای نجات فرزندش می‌کوشد؟ ... اگر مادری خویشتن را برای فرزند خود می‌دهد و خود را به قعر آب می‌اندازد و یا شاه عباس کبیر با همة عظمت و جلال و جبروت خود بجهت همدردی و کمک به مردمی، کاخ سلطنتی را ترک گوید و با البسة فقرا با رعایا و مردم عادی تماس نزدیک حاصل نماید – که مسلّماً این عمل او نه تنها بزرگواری و اهمّیّت و عظمت او را نمی‌کاهد بلکه صد چندان می‌افزاید – چرا خدائی که محبّتش عمیق و عالی و والا است و منبع و منشأ جمیع محبّت‌های بی‌غل و غش است، خود را ندهد و خود را به جهان نیندازد»؟[۱]

در این سخنان، اغلاط روشنی وجود دارد که در نیافتن آن‌ها از سوی یک متفکّر آزاد بعید بنظر می‌رسد جز آنکه تقلید از رؤسای متعصّب و عادت به عقائد نزدیکان، ذهن‌ها را چنان تسخیر می‌کند که گاهی از درک روشنترین مغالطه‌ها باز می‌مانند!

نویسندة مزبور در آغاز سخن می‌گوید: «می‌باید خدا خود را در انسان تجسّم نماید تا با انسان، تماس نزدیک گیرد و در حقیقت نمونة زندگی مقدّس و پاکی گردد که او از بنی نوع بشر می‌خواهد»! شگفتا که این کشیش پروتستان هیچ اندیشه نکرده که سرمشق و نمونة زندگی آدمی، لازمست که از نوع خود او (یعنی انسان باشد) نه ذات نامحدودی که بلحاظ علم و قدرت و حلم و رحمت و غنا و دیگر صفات، با آدمی قابل مقایسه نیست که اگر بفرض محال، چنین ذات بیکرانی بصورت انسانی مجسّم شود و اعمال

۱- رساله «خدای متجلّی» صفحه ۲۳-۲۴.

شگفت‌آوری از خود نشان دهد و از مردم کوی و برزن بخواهد که همانند وی عمل کنند، این فرمان بدان می‌ماند که خلبان هواپیمایی دستور دهد تا مردم پیاده، در پی او بشتابند! و با همان سرعتی که وی در پیش گرفته، راهی را که او می‌سپرد، بپیمایند! و البتّه چنین حکمی، تکلیف فوق طاقت و تحمیل بیش از قدرت شمرده می‌شود و هرگز سزاوار خدای دادگر نیست که وظیفه‌اش بدین‌سان برای بندگانش مقرّر دارد و از همین‌رو است که خدای تعالی به اذعان میسحیان، پیش از ظهور عیسی‌ؑ پیامبرانی از نوع بشر بسوی آن‌ها فرستاد تا راهنمای زندگی و نمونة اخلاقی برای آنان باشند و اگر لازم بود که خدای سبحان خود بمیان آدمیان آمده و هدایت آنان را بعهده گیرد، از روزگار آدم تا عصر مسیح تأخیر روا نمی‌داشت!

قرآن مجید در چهارده قرن پیش، بشریّت را بدین حقیقت رهنمایی کرده که پیام‌آور و سرمشق زندگی انسان، لازمست انسانی برگزیده و برتر باشد نه فرشته‌ای آسمانی (و نه خدای زمین و آسمان)! و در این باره می‌فرماید:

﴿وَمَا مَنَعَ ٱلنَّاسَ أَن يُؤۡمِنُوٓاْ إِذۡ جَآءَهُمُ ٱلۡهُدَىٰٓ إِلَّآ أَن قَالُوٓاْ أَبَعَثَ ٱللَّهُ بَشَرٗا رَّسُولٗا ٩٤ قُل لَّوۡ كَانَ فِي ٱلۡأَرۡضِ مَلَٰٓئِكَةٞ يَمۡشُونَ مُطۡمَئِنِّينَ لَنَزَّلۡنَا عَلَيۡهِم مِّنَ ٱلسَّمَآءِ مَلَكٗا رَّسُولٗا ٩٥﴾ [الإسراء: 94- 95].

«هیچ چیز این مردم را از ایمان آوردن باز نداشت – آنگاه که هدایت بسویشان آمد – مگر اینکه گفتند: آیا خدا، بشری را به رسالت فرستاده است؟! بگو: اگر در روی زمین فرشتگانی بقصد سکونت، راه می‌رفتند در آن صورت فرشته‌ای از آسمان، به رسالت بر آنان فرو می‌فرستادیم (ولی اینک که افراد بشر در زمین بشر می‌برند چه لزوم و مناسبتی در این کار است)»؟.

امّا آن تشبیه کودکانه! که اگر مادری فرزند خویش را در آب غوطه‌ور بیند، خود را برای نجات فرزند بمیان آب خواهد افکند، پس: «چرا خدایی که محبّتش عمیق و عالی و والا است و منبع و منشأ جمیع محبّت‌های بی‌غل و غش است، خود را ندهد و خود را

به جهان نیندازد»؟ بیش از پیش مایهٔ شگفتی می‌شود؟ گویی جناب کشیش، قدرت نامحدود و ارادهٔ بیکران خدای متعال را بکلّی فراموش کرده که وی را با مادری مضطرّ و بیچاره قیاس می‌نماید! و اگر بجای این مادر ناتوان، مادر قدرتمندی را به تمثیل آورده بود که چون فرزندش را در حال غرق شدن ببیند، همچون خداوند عالم بتواند با یک اراده، وی را از آب برآورد دیگر چه لزومی داشت که این مادر توانمند، خویشتن را در قعر آب سرنگون کند؟! آری، لطف و رحمت الهی، در خلال نجات بندگان از گمراهی‌ها و گرفتاری‌ها ظاهر می‌شود، ولی نه در ضمن دگرگون شدن و آسیب دیدن خدا، که امری محال و ناشدنی است! و خدای تعالی نیز به کم‌ترین عنایتی از عهدهٔ این مهم – یعنی نجات کسانی که درخور آنند – بر می‌آید و هیچ لزومی ندارد که بدان تمثیل موهوم دست آویزیم! همچنین، اگر شاه عبّاس صفوی برای آگاهی از احوال مردم با لباس مبدّل بمیان آن‌ها می‌آمد، چه بسا به مأموران و گزارشگران خود، اعتماد کافی نداشت اما خدایی که از احوال درون و برون خلق کاملاً آگاه است، و رحمتش همه چیز را فرا گرفته و لیاقت هر کس را برای لطف و هدایت بخوبی می‌داند، دیگر چه لزومی دارد که در صورت آدمیان ظاهر شود تا بندگانش او را بدار آویزند؟! آوردن چنین تمثیلاتی نمایانگر آنست که این قبیل علمای مسیحی بلحاظ معرفت إلهی، هنوز در عصر کودکی بسر می‌برند و به «بلوغ معرفت» نائل نشده‌اند و گرنه، خدای سبحان را با «بی‌بی زبیده» و «شاه عباس» تشبیه نمی‌کردند!

عجب آنکه نویسنده، نام رسالهٔ خویش را «خدای متجلّی» نهاده و ادّعا می‌کند که مبدء هستی در همهٔ مظاهر عالم تجلّی نموده جز آنکه در مسیح، بکمال تجلّی ظاهر شده است« امّا کمال تجلّی را در «تجسّم خدا» فرض می‌کند که مفهومی کاملاً مادّی و شرک‌آمیز دارد! پیش از او، کشیش فندر آلمانی نیز از یکسو در کتاب «سنجش حقیقت» می‌نویسد: «خداوند در عیسی مسیح کاملاً خود را متجلّی ساخته است»[۱]. و از سوی دیگر در همان

۱- سنجش حقیقت، صفحه ۹۶.

کتاب می‌گوید: «آن کسی که در جنبهٔ بشری خود بر روی صلیب مرد، نه فقط انسان بلکه خدا هم بود»[۱]! و در کتاب «میزان الحق» نیز می‌نویسد: «**الذی مات علی الصلیب بناسوته کان إلهاً تاماً کما کان إنساناً تاماً**»[۲]! که همان مفهوم را تکرار کرده است. این مبلّغان مسیحی، تفاوت میان «تجلّی» و «تجسّم» را در نیافته‌اند، و از این‌رو متأسّفانه به شرک و انسان‌پرستی گرفتار شده‌اند.

از این‌رو در انجیل یوحنّا آمده که عیسی﴿ع﴾ گفت: پدر از من بزرگتر است[۳] و در انجیل مرقس و لوقا می‌خوانیم که مسیح﴿ع﴾ با حالتی اعتراض آمیز به کسی که او را «استاد نیکو» می‌خواند فرمود: «چرا مرا نیکو می‌خوانی؟ هیچ کس جز خدا نیکو نیست»[۴]! بنابراین، هیچ مسیحی مؤمنی نباید عیسی را «آینهٔ سراپا نمای خدا» گمان کند و او را «تجلّی گاه کامل الهی» پندارد تا چه رسد بآنکه بر «تجسّم خدا در صورت مسیح»! قائل شود.

نویسندهٔ «خدای متجلّی» بدین بهانه دست آویخته که: چون لازمست آدمی، خدا را بخوبی بشناسد پس از آن‌رو خداوند بصورت عیسی مسیح درآمد که: «غیر از تجسّم در انسان، راه دیگری برای شناسائی کامل و کافی خدا برای انسان وجود نداشت»![۵]

این بهانه هم مانند سخنان گذشته، حقّاً مایهٔ تعجّب می‌شود زیرا معرفت ما نسبت به ذات نامحدود و تغییرناپذیری که محیط بر کائنات است باید مطابق با واقع باشد یعنی او را همانگونه که هست بشناسیم و اگر آن ذات اقدس را چنان تصوّر کنیم که موجودات محدود و تغییرپذیر (همچون عیسی) را بنظر می‌آوریم. در حقیقت خدا را نشناخته‌ایم

۱- سنجش حقیقت، صفحه ۱۳۳.

۲- میزان الحق، صفحه ۲۳۲.

۳- یوحنّا، باب ۱۴، شماره ۲۸.

۴- مرقس، باب ۱۰، شماره ۱۸ و لوقا، باب ۱۸، شماره ۱۹.

۵- خدای متجلی، صفحه ۲۴.

بلکه اوهام خود را بجای معرفت پروردگار نهاده‌ایم! شناسایی صحیح خدا در آنجا تجلّی می‌کند که اعتراف کنیم: «ای خالق بی‌آغاز و بی‌انجام کائنات که مانند هیچ یک از مخلوقات نیستی، کنه ذات اقدس تو بالاتر از آنست که ما موجودات نیازمند و متغیّر و محدود، مجسّم ببینیم»! و این معرفت، برخلاف وصفی است که مسیحیان از خدای سبحان می‌کنند و:

﴿سُبۡحَٰنَ ٱللَّهِ عَمَّا يَصِفُونَ ١٥٩﴾ [الصافات: 159][1].

پیامبر بزرگوار اسلام ﷺ کمال ستایش خدا را در آن دیده که از ستایش کامل او اظهار عجز کند و در این باره گفته است: «اللهم ... لا أحصی ثناء علیک، أنت کما أثنیت علی نفسک»![2]

یعنی: «خدایا .... ثنای تو را نتوانم به شمار آورد، تو چنان سزاواری که خود بر خویشتن ثنا گفتی»!

اینست معرفت صحیح و متواضعانة خداوند! امّا کسانی که کودکانه، خدای آسمان‌ها و زمین را بصورت انسانی محدود و محتاج و مردنی! می‌انگارند و او را بدست بندگانش بالای دار می‌برند! جز پندار خود، چیزی را نمی‌پرستند و از شناسایی حق، دور و مهجورند.

رابعاً اگر بفرض محال بپذیریم که خدای جهان آفرین، بصورت انسانی ستمدیده درآمده و به صلیب کشیده شده است! باز هم نمی‌توان قبول کرد که ایمان به این ماجرا، گناهان زشت و صفات ناپسند را در آدمی نابود می‌سازد و مایة فلاح و رستگاری انسان می‌شود مگر آنکه دیانت را از نوع امور وهمی و خیالات بی‌اثر بپنداریم! زیرا پاک شدن انسان از صفات رذیله و آفات اخلاقی، مرهون تربیت صحیح و مجاهدت‌های پیگیر است

۱- خدا از آنچه وصف می‌کند، منزّه است.

۲- صحیح مسلم، ج ۱، ص ۳۵۲، چاپ بیروت (دار إحیاء التراث العربی).

و کم‌ترین تناسبی با این دکترین افسانه‌آمیز ندارد. مسیح‌ؑ هم – بنا بگزارش متّی – فرموده است: «بدانید که تا نیکی شما از نیکی ملاّیان یهود و فریسیان[۱] بیشتر نباشد به پادشاهی آسمانی وارد نخواهید شد»[۲].

بنابراین، فلسفة فداء وجه صحیح و معقولی ندارد و بقول قرآن کریم: «هیچ گناهکاری بار گناه دیگری را بر نمی‌دارد و نصیب آدمی از رستگاری، جز در سایة کوشش وی بدست نمی‌آید.

﴿أَلَّا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ ۝٣٨ وَأَن لَّيْسَ لِلْإِنسَٰنِ إِلَّا مَا سَعَىٰ ۝٣٩﴾ [النجم: 38- 39].

پس آنچه پولس گفته است که: «همه گناه کرده‌اند و از جلال خدا محرومند امّا با فیض خدا همه بوساطت عیسی مسیح که آنان را آزاد می‌سازد، بطور رایگان نیک محسوب می‌شوند زیرا خدا مسیح را بعنوان وسیله‌ای برای آمرزش گناهان – که با ایمان به خون او بدست می‌آید – در مقابل چشم همه قرار داده»[۳] آرزویی خام و فریبنده بیش نیست، زیرا همانگونه که گفتیم دین خدا با حقایق آفرینش پیوند دارد و با احکام وهمی و فرضی نمی‌سازد پس تا هنگامی که انسان خود را از راه اعمال صحیح (بر طبق احکام شریعت) تربیت نکند و خوی‌های ناپسند را از خود نراند، ایمان به اینکه: پسر خدا بدست دژخیمان کشته شد! وی را نجات نمی‌دهد و به تعبیر مسیح‌ؑ: او را به ملکوت آسمانی وارد نمی‌کند. و همچنین آنچه پولس گفته است که: «مسیح ما را از لعنت شریعت فداء کرد چونکه در راه ما لعنت شد چنانکه مکتوب است: ملعون است هر که بردار آویخته شود»!! (نامة پولس به غلاطیان، باب ۳، شماره ۱۳) این سخن مغالطه‌ای بیش نیست، زیرا نزد خردمندان واضحست که هر بیگناهی چون بدار آویخته شود، البته ملعون نخواهد شد تا چه رسد بآنکه با ملعون شدنش فدای دیگران گشته و ملعون بودن

۱- فریسیان، یکی از فرقه‌های یهودند که با مسیح‌ؑ معاصر بودند.

۲- متّی، باب ۵، شماره ۲۰.

۳- نامه پولس به رومیان، باب ۳، شماره ۲۳-۲۴-۲۵.

ایشان را باز خرید کند! و پولس، سخن تورات را در این زمینه تحریف نموده است، زیرا در تورات (سفر تثنیه، باب ۲۱، شماره ۲۲-۲۳) می‌نویسد: «و اگر کسی گناهی را که مستلزم موت است کرده باشد و کشته شود و او را بردار کشیده باشی، بدنش در شب بدار نماند، او را البتّه در همان روز دفن کن زیرا آنکه بدار آویخته شود ملعون خدا است». همانگونه که ملاحظه می‌شود حکم کلی تورات، مربوط به گناهکارانی است که در خور مرگ‌اند نه مسیح پاک و بی‌گناه! و پولس به طمع آمرزش!! مسیح علیه السلام را سزاوار لعن الهی شمرده و به زشت‌ترین سفسطه‌ها توسّل جسته است. حقیقت آنست که پولس خواسته از راهی بسیار ساده و دری بس گشاده، همه را گذر دهد و (بگمان خود) به ملکوت هدایت کند! امّا مسیح علیه السلام که حقیقت انسان و ناهنجاری‌های روح او و راه سعادت وی را بهتر از امثال پولس می‌شناخته، به نقل متّی و لوقا فرموده است: «از در تنگ وارد شوید زیرا دری که بزرگ و راهی که وسیع است به هلاکت منتهی می‌شود، تنگ و راهش دشوار است و یابندگان آن هم کم هستند»![1]

آری، بقول قرآن کریم آدمی نمی‌خواهد از گردنه (العقبه) عبور کند[2] و به رستگاری نائل آید. او می‌خواهد از هامون (زمین هموار) بگذرد وبه سعادت پیوندد و از این‌رو نیکبختی را، نه در پرتو ایمان و مجاهدات اخلاقی، بلکه در سایهٔ ارادت به بزرگان، می‌جوید! ولی فلاح انسان – چه بخواهد و چه نخواهد – در خلال تلاش روحی و مبارزات عملی، تقدیر شده است.

تثلیث، و شکنجه و کشتار!

از خرافات وابسته به تثلیث و الوهیّت مسیح که بگذریم، به رویدادهای بس غم‌انگیزی در تاریخ مسیحیّت می‌رسیم و ملاحظه می‌کنیم که روحانیّون عیسوی و راه تثبیت این

۱- متّی، باب ۷، شماره ۱۳-۱۴ و لوقا، باب ۱۳، شماره ۲۴.

۲- به قرآن کریم، سورة البلد، از آیه ۱۱-۱۸ نگاه کنید.

آراء خرافی، چه دانشمندان پاکدلی را به قتل رساندند، و چه نفوس بی‌گناهی را به زیر شکنجه‌های سخت افکندند، و چه کتاب‌های علمی و سودمندی را دستخوش آتش ساختند، و چه اموالی را بناحق تصرّف نموده از این راه (شرافتمندانه)! بر ثروت کلیسا افزودند.

شرح جنایات مزبور بیش از آنست که در خلال یک فصل از کتاب ما بگنجد، اینکار به نوشتن کتابی مستقل و مبسوط نیاز دارد و دانشمندان مسیحی، خود در این باره بنگارش کتاب‌های متعددی دست زده‌اند و از «محکمه‌های تفتیش عقاید Inquisition» و فجایع آن‌ها به تفصیل یاد کرده‌اند و ما در اینجا بذکر گوشه‌ای از آن بیداد گری‌ها بسنده می‌کنیم تا خوانندگان منصف مسیحی بیاد آورند که افسانهٔ بی‌بنیاد تثلیث، چه اندازه برای بشریت گران تمام شده و چه آزارهای مهیبی به جامعهٔ انسانی رسانده است؟!

از سال ۳۲۵ میلادی که روحانیان متعصب مسیحی در شورای نیقیه (Nicaea) رأی آریوس – کشیش یکتاپرست اسکندری – را محکوم کردند، سختگیری نسبت به روشنفکران و موحّدان مسیحی آغاز شد و به پشتیبانی کنستانتین – امپراطور روم – کوشیدند تا «اعتقادنامهٔ شورای نیقیّه» را بر مردم تحمیل کنند. در اعتقادنامهٔ مزبور چنین آمده است که: «ما ایمان داریم به خدای پدر و خداوند عیسی مسیح پسر خدا، مولود از پدر یگانه که مولود از ذات پدر است، خدا از خدا، نور از نور، خدای حقیقی از خدای حقیقی که مولود است نه مخلوق. این یک ذات (است) با پدر، بوسیلهٔ او همه چیز وجود یافت آنچه در آسمان است و آنچه بر زمین است. و او بخاطر ما آدمیان و برای نجات ما نزول کرده و مجسّم شده انسان گردید و زحمت کشید و روز سوّم برخاست و به آسمان صعود کرد ...»![1]

۱- تاریخ کلیسای قدیم در امپراطوری روم و ایران، اثر: و. م. میلر، از انتشارات کلیسای انجیلی تهران، صفحه ۲۴۴.

این اعتقادنامهٔ خرافی و شرک‌آمیز، ملاک تشخیص پاکدینان مسیحی از بدعتگذاران و روافض شد! و به استناد آن، در طول تاریخ هزاران تن را شکنجه دادند و مقتول ساختند. با پیشروی زمان، سختگیری‌های کشیشان رو بفزونی نهاد تا در قرون وسطی به اوج و نهایت شدّت خود رسید، و بعنوان نمونه: اسقف سواسون در سال ۱۱۱۴ میلادی گروهی از بدعتگذاران! را زندانی ساخت و مسیحیان مخلص! آن‌ها را کشان کشان به پای تل‌های هیزم بردند و زنده در آتش افکندند![1]

فردریک دوم در خلال سال‌های ۳۹-۱۲۲۰ قوانینی وضع کرد که بموجب آن، هر کس به جرم «بدعتگذاری» از جانب کلیسا محکوم می‌شد، او را به حکومت تحویل می‌دادند تا در آتش بسوزاند[2]! در سال ۱۱۸۳ فیلیپ کنت فلاندر، بدستیاری اسقف اعظم «رنس» جمع کثیری از روحانیّون و روستاییان و دوشیزگان و زنان شوهردار و بیوگان... را زنده زنده در آتش سوزاند و اموال آن‌ها را ضبط کرد[3]. در سال ۱۲۱۵ پاپ اینوسان سوّم به کلیهٔ حکّام تکلیف کرد تا رسماً سوگند یاد نمایند که کلیّهٔ «رافضیان» را که کلیسا محکوم ساخته، معدوم نمایند و گرنه خود به جرم الحاد محکوم خواهند شد[4].

اینوسان چهارم (پاپ بزرگ)! در فرمان پانزدهم ماه مه سال ۱۲۵۲ تصریح نمود که بکار بردن «شکنجه» بمنظور قلع و قمع کردن بدعتگذاران، مجاز است! پس از وی، الکساندر چهارم (در سی‌ام نوامبر ۱۲۵۹) و پاپ کلمان پنجم، نیز رأی او را تأیید نمودند[5].

۱- مقدّمه‌ای بر سیر تفکّر در قرون وسطی، تألیف محمّد رضا فشاهی، صفحه ۹۵-۹۷.

۲- مقدّمه‌ای بر سیر تفکّر در قرون وسطی، تألیف محمّد رضا فشاهی، صفحه ۹۵-۹۷.

۳- مقدّمه‌ای بر سیر تفکّر در قرون وسطی، تألیف محمّد رضا فشاهی، صفحه ۹۵-۹۷.

۴- مقدّمه‌ای بر سیر تفکّر در قرون وسطی، تألیف محمّد رضا فشاهی، صفحه ۹۵-۹۷.

۵- دیباچه‌ای بر تاریخ تفتیش عقاید در اروپا و آمریکا، اثر: گی تستاوژان تستا، ترجمه دکتر غلامرضا افشار نادری صفحه ۵۲.

پاپ اینوسان سوم، دخالت وکیلان را در دفاع از متّهمان، ممنوع اعلام کرد و در گردهمایی والنسیا در سال ۱۲۴۸ نیز رأی وی تأیید شد![۱]

شگفت آور آن که مفتّش‌های انگیزیسیون، حتّی تعدادی از مردگان! را نیز محاکمه نمودند و سپس نعش آن‌ها را در زنبیل‌ها نهاده در شهر گرداندند و سپس همه را به آتش کشیدند![۲]

در برخی از مناطق هر دسته از کشیشان، زندان و پلیس و شکنجه گاهی ویژه داشتند و خود مختار بودند! دون فرانسیسکو. د. تولدو، نایب السلطنة پرو در سال‌های ۱۵۸۱–۱۵۶۹ این ماجرا را به فیلیپ دوّم چنین گزارش کرده است: «امّا دربارة حکومت روحانی این قلمرو، از بدو ورودم متوجّه شدم که کشیش‌ها و اسقف‌ها و جامعة روحانیّت و صاحب منصبان مذهبی از هر طبقه، حاکم بلامنازع و مطلق العنان تمام مسائل عقیدتی می‌باشند، و در امور جاری جز خود هیچ مقامی را قبول ندارند، و این برای اعلی‌حضرت گران تمام شده است، زیرا کشتی‌های شما تعداد زیادی از مبلّغان مذهبی را به هند غربی می‌آورند امّا بسیاری از کشیشان و مبلّغان مذهبی و صاحب منصبان کلیسا که ظاهراً برای موعظه و تبلیغ بومیان به اینجا آمده‌اند، در حقیقت برای پر کردن کیسة خود از غارت بومیان و مکیدن خون آن‌ها این مسؤولیت را قبول کرده‌اند تا ثروتمند به موطن خود باز گردند. هر یک از ایشان برای خود زندان و پلیس و شکنجه گاهی دارد که در سایة آن‌ها هر مخالفی را مطابق میل و سلیقة شخصی مجازات می‌کند»[۳].

ویل دورانت در «تاریخ تمدن» نشان می‌دهد که کلیسا چگونه با یکتاپرستان مسیحی امثلا برناردو اوکینو Ochino به خشونت رفتار می‌کرد چرا که: «افکار وی متّکی بر توحید

۱- دیباچه‌ای بر تاریخ تفتیش عقاید در اروپا و آمریکا، صفحه ۵۰.

۲- دیباچه‌ای بر تاریخ تفتیش عقاید در اروپا و آمریکا، صفحه ۳۳.

۳- دیباچه‌ای بر تاریخ تفتیش عقاید در اروپا و آمریکا، صفحه ۱۵۰.

کامل بود، نه تثلیث مسیحی»[1] و در روزهای واپسین عمر خود گفت: «آرزوی من آنست که نه پیرو بولینگر باشم، و نه پیرو کالون، و نه پیرو پاپ، بلکه فقط یک نفر مسیحی باشم»[2]. آری، یکتاپرستی صحیح از دیدگاه پاپ‌ها و اسقف‌ها، گناه بزرگی (در ردیف انکار معاد و وحی الهی) بشمار می‌آمد! از این‌رو تاریخ‌نویس اروپایی جان بگنل بری John Bugnell Bury در کتاب «تاریخ آزادی فکر» می‌نویسد: «تعصّب پوریتانها در سال ۱۶۴۸ مسبّب صدور فرمانی شد که بموجب آن هر کس که تثلیث و الوهیّت مسیح و نزول کتاب مقدّس را بصورت وحی، و قیامت و دنیای دیگر را قبول نداشت در معرض اعدام قرار می‌گرفت»![3]

با این همه، متأسّفانه اتّهامات افراد در دوران قدرت انگیزیسیون در بسیاری از موارد ناشی از «بدگمانی» بود نه آگاهی و اطّلاعات کافی! ویل دورانت در این باره از یادداشت‌های یکی از مورّخان بزرگ کاتولیک چنین گزارش می‌کند: «پاپ شتابزده و خوشباور هر اتّهامی را هر چقدر ناروا بود بگوش قبول می‌پذیرفت... بازرسان تفتیش عقاید که دائماً مورد تحریک پاپ قرار داشتند، اجباراً در مواردی بوی ارتداد استشمام می‌کردند که داوری بی‌غرض و با احتیاط، اندک نشانی از آن نمی‌یافت .... حسودان و مفتریان گرم در کار بودند تا کلمات اتّهام آوری را که به تصادف از لبان مردانی – حتّی همان‌هایی که در تمام عمر چون ستون‌های استوار، کلیسا را در برابر بدعتگذاران برپا نگاهداشته بودند – بیرون می‌آمد، بربایند و اتّهام بی‌اساس ارتداد را بر آن‌ها ببندند. ... حکومت ستمگرانهٔ وحشت‌زایی بر پا شده و سراسر روم را از ترس پر ساخته بود»[4].

۱- تاریخ تمدّن، اثر ویل دورانت ترجمه پرویز مرزبان، ج ۲۰، صفحه ۴۵۹.

۲- تاریخ تمدّن، ج ۲۰، ص ۴۶۰.

۳- تاریخ آزادی فکر، اثر جان بگنل بری، ترجمه حمید نیّر نوری، صفحه ۵۳-۵۴.

۴- تاریخ تمدّن، ج ۲، ص ۵۱۸.

شاید گمان رود که این گونه تعصّبات و کشتارها، ویژة کاتولیک‌های تیره رأی بود و پروتستان‌های روشن فکر! با توحید سر جنگ نداشتند و هرگز دست بخون مخالفان تثلیث نیالودند! ولی با کمال تأسف، همواره این چنین نبود و مثلاً بنا بگزارش مورّخان غربی، یکی از دانشمندان اسپانیولی بنام سروه توس Servetus که برخلاف «تثلیث» مقاله‌ای نگاشته بود، بدستور کالون (رهبر شهیر پروتستان‌ها) در شهر لیون به زندان افتاد و پس از آنکه موفّق به فرار از زندان شد، روشنفکران مسیحی! او را بدام انداختند و در سال ۱۵۵۳ در ژنو محاکمه‌اش کردند و بجرم «کفرگویی»! وی را زنده در آتش افکندند![۱]

در اینجا بحث و پی‌گیری از صحنه‌های تأثر انگیز مزبور را بپایان می‌بریم و از شرح جنایات تاریخی که بر روشنفکران و یکتاپرستان و مخالفان تثلیث در جهان مسیحیّت، رفته است خودداری می‌کنیم به امید آنکه همین گفتار کوتاه، ما را در أدای مقصود کفایت نموده باشد.

تثلیث، دستاویز انکار دین!

هر چند بنیاد دیانت با سرشت آدمی پیوند دارد و از این‌رو در همة جای زمین و در میان همة اقوام، به نحوی، از دینداری اثری دیده می‌شود و هر چند که با تفکّر در پدیده‌های آفرینش، بدلیل «هدفداری‌ها» و «پیش‌بین‌هایی» که در ساختمان موجودات ملاحظه می‌کنیم، می‌توان به وجود خداوند و صفات او پی برد ولی روی هم رفته، رفتار دینداران در جلب نظر مردم نسبت به بنیاد دیانت بسیار مؤثر شمرده می‌شود بویژه که دینداران مزبور از طبقة روحانیّون یعنی دعوتگران به مذهب باشند که روشن اندیشی و پاک‌زیستی ایشان می‌تواند عامل مؤثّری در جذب قلوب بسوی دین بشمار آید همانگونه که خرافی بودن و فساد اخلاقی این طبقه، آثار بسیار بدی در دور کردن مردم از دیانت بجای می‌نهد.

۱- تاریخ آزادی فکر، ص ۴۹ و تاریخ تمدّن، ج ۲۰، ص ۱۲۰.

در جهان مسیحیّت بعلّت روش خشونت‌بار روحانیّون در گذشته، و بدلیل اندیشه‌های موهومی که هم‌اکنون نیز کلیسا عرضه می‌کند، بسیاری از مردم متمدّن نسبت به اساس دیانت بدبین و بی‌اعتقاد شده‌اند و حتّی افراد فراوانی به الحاد گراییده‌اند. و اگر از سر انصاف بنگریم هرگز نمی‌توانیم کلیسا را در برابر این انحراف، تبرئه نموده و مسؤول نشماریم.

ما در صفحات گذشته، شمّه‌ای از شیوة خشونت‌آمیز کشیشان مسیحی را در برخورد با مردم و روشنفکران نشان دادیم و اینک جا دارد چند سطری دربارة افکار خرافی آنان و آثار زیانبار آن‌ها نیز بنگاریم.

اسکارلند برگ – فیزیک‌دان آمریکایی – می‌نویسد: «در خانواده‌های مسیحی اغلب اطفال در اوایل عمر بوجود خدایی شبیه انسان ایمان می‌آورند مثل اینکه بشر بشکل خدا آفریده شده است! این افراد، هنگامی که وارد محیط علمی می‌شوند و بفرا گرفتن و تمرین مسائل علمی اشتغال می‌ورزند، این مفهوم انسانی شکل و ضعیف خدا، نمی‌تواند با دلائل منطقی و مفاهیم علمی جور در بیاید و بالنّتیجه بعد از مدّتی که امید هر گونه سازش از بین می‌رود، مفهوم خدا بکلّی متروک و از صحنة فکر خاج می‌شود»![1].

آیا منشأ این لغزش فکری را چیز دیگری جز همان تعالیم کشیشان باید دانست که هرگاه از خدا سخن بمیان می‌آورند از کسی سخن می‌گویند که در حقیقت (و نه مجاز) پدر مسیح است؟!

آیا این اندیشة نادرست، امثال زیگموند فروید اتریشی را برنیانگیخته که بگوید: «(از نظر پسیکانالیز) استنباط مذهبی ما از کائنات مشروط به وضع طفولیّت ما می‌باشد»[2]! و نیز بگوید: «پسیکا لانیز بما تذکّر می‌دهد تا به سخن معتقدین به خدا، هنگامی که از خدا

۱- اثبات وجود خدا، تألیف گروهی از دانشمندان، مقاله اسکارلند برگ، ترجمه احمد آرام، صفحه ۱۶.

۲- به کتاب فروید و فرویدیسم، اثر فلیسین شاله، ترجمه وکیلی نگاه کنید.

بصورت پدری سخن می‌گویند اعتماد کنیم»[۱]. و اظهار دارد که: «معتقدین به خدا اصل تکوین عالم را بر پایهٔ فکر خدا – پدر – ترتیب می‌دهند»[۲]. و فرد معتقد بخدا: «ایجاد عالم را شبیه خود تصور می‌کند»[۳]! آری، چنانکه ملاحظه می‌شود خدایی که در فرویدیسم محکوم شده و از آثار احساسات کودکی! تلقّی می‌گردد، همان «خدای پدر» یعنی خدای کشیشان کاتولیک و پروتستان و ارتدکس است و با خدای مسلمانان که: «نزاییده و زاده نشده = ﴿لَمۡ يَلِدۡ وَلَمۡ يُولَدۡ ٣﴾ [الإخلاص: 2]. و «منزّه است از آنکه فرزندی داشته باشد = ﴿سُبۡحَٰنَهُۥٓ أَن يَكُونَ لَهُۥ وَلَدٞۘ﴾ [النساء: 171] و «هیچ چیز همانند او نیست = ﴿لَيۡسَ كَمِثۡلِهِۦ شَيۡءٞۖ﴾ [الشوری: 11] مناسبتی ندارد.

هنگامی که ارباب کلیسا، خدایی را بمردم متمدّن معرّفی می‌کنند که ذاتی دگرگون شونده و متحوّل دارد و او را از مرتبهٔ فوق مادّه، به تجسّد می‌کشانند و بدارش می‌آویزند! و به پندار نادرست پولس: «ملعونش می‌سازند تا لعنت بندگان را باز خرید کند»! و سپس دوام جهان بیکران را بر عهدهٔ چنین موجود متحوّل و مردنی و محکومی می‌نهند، البتّه جا دارد که ماتریالیسم، با این شیوه از خدا شناسی به پیکار برخیزد و بگوید: «خدا انسان‌ها را نساخته است بلکه انسان‌ها خدا را ساخته‌اند»! پس آیا کلیسا تا حدود زیادی مسؤول شیوع الحاد و مادّیگری در غرب نیست؟ و آیا نباید «تثلیث» و «ابن اللهی» و لوازم خرافی آن‌ها را رها کند تا از بار مسؤولیتش در پیشگاه إلهی، قدری کاسته شود؟

در اینجا مناسب می‌دانیم سخنانی را از فیلسوف شهیر روسی، کنت لئوم تولستوی در کتاب: «اعتراف» گزارش کنیم تا معلوم شود که افراد متفکّر در برخورد با تعالیم کلیسا با چه دشواری‌هایی روبرو می‌شوند؟

۱- به کتاب فروید و فرویدیسم، اثر فلیسین شاله، ترجمه وکیلی نگاه کنید.

۲- به کتاب فروید و فرویدیسم، اثر فلیسین شاله، ترجمه وکیلی نگاه کنید.

۳- به کتاب فروید و فرویدیسم، اثر فلیسین شاله، ترجمه وکیلی نگاه کنید.

«.... بخود گفتم «او» وجود دارد و فقط در همین لحظه که وجود او را تصدیق کردم حیات در من دمیده شد و من امکان زندگی را احساس کردم و لذّت وجود را درک نمودم امّا چون پس از تصدیق بوجود خدا در پی آن رفتم که نسبت خود را با او بدانم و چون در این مقام به تبعیّت قوم، تصوّر خدایی را کردم که خالق ما است و در سه شخص تجلّی کرده و پسر خویش عیسی مسیح – نجات دهندة ما را – فرستاده است، آن خدا باز از من و جهان جدا گشت، و چون تکّه یخی در مقابل دیدگانم آب شد و باز چیزی در من باقی نماند و باز چشمة حیات در من خشک شد و من همچنان مأیوس ماندم ...»[۱].

این وصف الحال، نه تنها وضعی روحی تولستوی را در برابر الهیّات خرافی کلیسا نشان می‌دهد بلکه آینة روحیّات بسیاری از متفکّران غرب شمرده می‌شود. آیا کلیسا چاره‌ای برای اصلاح این موضوع اندیشیده است؟!

۱– اعتراف، اثر تولستوی، ترجمه هوشمند فتح اعظم، صفحه ۸۹–۹۰.

فصل پنجم:
قرآن و شخصیت حقیقی مسیح÷

﴿يَـٰٓأَهۡلَ ٱلۡكِتَٰبِ قَدۡ جَآءَكُمۡ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمۡ عَلَىٰ فَتۡرَةٖ مِّنَ ٱلرُّسُلِ﴾ [المائدة: ١٩][1].

در فصلهای پیشین به اثبات رسید که مسیح÷ هیچگاه مردم را به تثلیث فرانخواند و خود را با خدای جهان، همتا و برابر نشمرد و همة افراد بشر را (بدلیل لغزش آدم!) بطور موروثی، گناهکار ندانست و مرگ خویشتن را کفّارة گناه فطری! نپنداشت ... ولی متأسّفانه این باورهای نادرست، پس از او درمیان پیروانش راه یافت و با گذشت زمان، عالم مسیحیّت را فرا گرفت. اینک می‌خواهیم بدانیم که برای پاک‌کردن این انحرافات از ذهن‌ها و زندگی مسیحیان، چه باید کرد؟ و شخصیّت حقیقی مسیح و اصول تعالیم او را از کجا باید شناخت؟

تناقضات اناجیل در معرّفی مسیح!

در نگاه نخستین، بدیهی بنظر می‌رسد که برای دستیابی به اصول آموزش‌های مسیح و شناخت حقیقت وی، به انجیل‌های موجود بنگریم و پاسخ این مسائل را از خلال آن‌ها دریافت کنیم ولی با اندک تأمّلی در مندرجات اناجیل، درمی‌یابیم که متأسّفانه، اینراه طریقی قابل اعتماد نیست. زیرا انجیل‌ها سخنانی متناقض از مسیح گزارش می‌کنند و چهرة اخلاقی وی را متفاوت نشان می‌دهند و خوانندة دقیق را دچار سرگردانی می‌کنند! مثلاً درانجیل مرقس و لوقا و متّی می‌خوانیم که: «وقتی عیسی عازم سفر شد، شخصی دوان‌دوان آمده در برابر او زانو زد و عرض کرد: ای استاد نیکو! من برای بدست‌آوردن

١- «ای اهل کتاب! رسول ما بهنگام سستیِ دعوتِ رسولان، بسوی شما آمده (و حقایق دین را) برایتان روشن می‌کند...».

حیات جاودانی چه باید بکنم؟ عیسی به او فرمود: چرا مرا نیکو می‌خوانی؟ هیچکس جز خدا نیکو نیست»[۱]! چنانکه ملاحظه می‌شود مسیح ؈ ازاینکه او را «استاد نیکو» بخوانند، نهی فرمود ولی با کمال شگفتی در انجیل یوحنّا می‌خوانیم که عیسی دربارۀ خود فرمود: «من شبان نیکو هستم»[۲]. آیا شبان نیکو بلحاظ مفهوم با استاد نیکو معادل نیست؟ و آیا وصفی را که عیسی در یکجا سزاوار خویشتن ندانسته، در جای دیگر باید برخود بندد؟!

انجیلها خبر می‌دهند که عیسی، انسانی «وسیع مشرب» بود و بنابگزارش مرقس و لوقا، فرمود: «هر که ضدّ ما نیست، با ما است»[۳] ولی نمی‌توان به این گزارش اعتماد نمود زیرا دوباره به گزارش لوقا و متّی می‌خوانیم که عیسی گفت: «هر که با من نیست، برخلاف من است»[۴]!! آیا کدامین را باید باور کرد؟!

انجیلها، مسیح را از پریشان‌گویی منزّه می‌شمارند و سخن وی را «کلام حق» معرّفی می‌کنند امّا از یک طرف یوحنّا گزارش می‌نماید که مسیح فرمود: «اگر من برخود شهادت دهم، شهادت من راست نیست»[۵]. و از سوی دیگر همین یوحنّا نقل می‌کند که مسیح گفت: «هرچند من بر خود شهادت دهم، شهادت من راست است»[۶]!! کدامیک را باید پذیرفت؟!

۱- مرقس، باب ب۱۰، شماره ۱۷ و ۱۸ و لوقا، باب ۱۸، شماره ۱۸ و ۱۹ و متّی، باب ۱۹، شماره ۱۶ و ۱۷.

۲- یوحنّا، باب ۱۰، شماره ۱۴.

۳- مرقس، باب ۹، شماره ۴۰ و لوقا، باب ۹، شماره ۵۰.

۴- متّی، باب ۱۲، شماره ۳۰ و لوقا، باب ۱۱، شماره ۲۳.

۵- یوحنّا، باب ۵، شماره ۳۰.

۶- یوحنّا، باب ۸، شماره ۱۴.

انجیلها ادّعا دارند که سخنِ مسیح، سخنِ خدا بشمار می‌رود و وعده‌های او تخلّف برنمی‌دارد ولی از یک طرف در انجیل متّی می‌خوانیم که عیسی به دوازده شاگرد[1] خود وعده داد که آنان در روز رستاخیز بر کرسی جلال می‌نشیند و بر داوزده سبط اسرائیل داوری خواهند کرد چنانکه می‌نویسد: «عیسی ایشانرا گفت: هر آینه به شما می‌گویم: شما که مرا متابعت نموده‌اید در معاد، وقتی که پسرانسان بر کرسی جلال خود نشنید، شما نیز بر دوازده کرسی نشسته بر دوازده سبط اسرائیل داوری خواهید نمود»[2]. و از سوی دیگر در همان انجیل متّی دوباره می‌خوانیم که یکی از آن دوازده شاگرد (یعنی یهودای اسخریوطی) به عیسی خیانت ورزید و سبب دستگیری و قتل وی گردید بطوریکه عیسی دربارهٔ او گفت: «بهتر بودی، که تولّد نیافتی»!![3]

از همین جا است که ملحدان ادّعا می‌کنند: مسیح، مردی فریبکار و گزافه‌گو بوده و برای جلب نظر افراد، وعده‌های دروغین به آن‌ها می‌داد! آیا این افتراء زشت، مولود اعتماد به گزارش انجیل‌ها نیست؟

باز در انجیل متّی می‌خوانیم که مسیح در مجلسی به شاگردان خود چنین نوید داد: «پسر انسان (عیسی) خواهد آمد و در جلال پدرخویش باتّفاق ملائکهٔ خود، و در آن وقت هر کسی را موافق اعمالش جزا خواهد داد. هرآینه بشما می‌گویم که بعضی در اینجا حاضرند که تا پسر انسانرا نبینند که در ملکوت خود می‌آید، ذائقهٔ موت را نخواهند چشید (طعم مرگ را نمی‌چشند)»![4]

۱- نامهای این داوزده شاگرد، در انجیل متّی باب ۱۰، شماره ۲ تا ۴ و در انجیل لوقا، باب ۶، شماره ۱۴ تا ۱۶ آمده است.

۲- متّی، باب ۱۹، شماره ۲۸.

۳- متّی، باب ۲۶، شماره ۲۴.

۴- متّی، باب ۱۶، شماره ۲۷ و ۲۸.

ولی اینک، قرنها از آن روزگار سپری شده و همهٔ حاضران در آن مجلس (یعنی شاگردان عیسی‌ﷺ) طعم مرگ را چشیدند ولی از آمدن مسیح و پاداش وی خبری نیست، آیا اینگونه سخنان را می‌توان در اناجیل نادیده گرفت بطوریکه از اعتبار انجیل‌ها کاسته نشود؟

بازهم در انجیل متّی می‌خوانیم که مسیح به پطرس (یکی از برجسته‌ترین حواریّون خود) گفت:

«و من نیز تو را می‌گویم که تویی پطرس و بر این صخره، کلیسای خود را بنا می‌کنم و ابواب جهنّم بر آن استیلا نخواهد یافت و کلیدهای ملکوت آسمان را به تو می‌سپارم و آنچه در زمین ببندی در آسمان بسته گردد و آنچه در زمین گشایی در آسمان گشاده شود»[1]! ولی در همین انجیل متّی دوباره می‌خوانیم که (پس از گفتن سخنان مزبور) چیزی نگذشت که مسیح از پطرس خشمناک شده و به وی گفت:

«دور شو از من ای شیطان! زیرا که باعث لغزش من می‌باشی، زیرا نه امور الهی را بلکه امور انسانی را تفکّر می‌کنی»![2]

آیا کسی که اندیشه‌اش از امور ظاهری فراتر نمی‌رفته و همچون شیطان درصدد برآمده تا مسیح را إغوا کند، چگونه در همان حال «کلیددار ملکوت آسمان» بوده است؟! آیا این تناقض‌گوییها را می‌توان به عیسای پاک نسبت داد، یا باید در اعتبار انجیل‌ها تردید نمود؟

انجیلها نه تنها به مسیح‌ﷺ، نسبت‌های ناروا داده‌اند بلکه پیامبر پاک دیگری یحیی‌ﷺ را نیز به دروغگویی متّهم کرده‌اند! در انجیل یوحنّا آمده است که چون یحیی تعمیددهنده، دعوت خویش را آغاز کرد یهودیان از وی پرسیدند، آیا تو مسیح هستی؟ پاسخ داد: نه! «آنگاه از او سؤال کردند، پس چه؟ آیا تو إلیاس هستی؟ گفت: نیستم»[3].

۱- متّی، باب ۱۶، شماره ۱۸ و ۱۹.

۲- متّی، باب ۱۶، شماره ۲۳.

۳- یوحنّا، باب ۱، شماره ۲۱.

همانگونه که ملاحظه می‌شود یحیی‌الله آشکارا، اعلام نموده که من «الیاس» نیستم ولی در انجیل متّی می‌خوانیم که شاگردان مسیح از استاد خود پرسیدند: «پس کاتبان چرا می‌گویند که می‌باید الیاس، اوّل آید»؟ عیسی در جواب آن‌ها فرمود: «الحال الیاس آمده است و او را نشناختند بلکه آنچه خواستند با وی کردند، بهمانطور پسر انسان نیز از ایشان زحمت خواهد دید. آنگاه شاگردان دریافتند که دربارهٔ یحیی تعمیددهنده بدیشان سخن می‌گفت»[1]! یعنی الیاس، همان یحیی بوده است ولی بدروغ می‌گفته که من الیاس نیستم!!

انجیل‌ها با نسبت‌دادن این دروغ‌ها و تناقضات به پیامبران خدا، اعتماد خواننده را از آن‌ها سلب می‌کنند و شخصیّت پیامبران را به تحریف می‌کشند. با وجود این آیا می‌توانیم حقیقت مسیح و تعالیم راستین وی را از اناجیل بشناسیم؟!

راه اصلاح انجیل‌ها

آری، مسیحیان منصف از پذیرفتن این نکته نباید خودداری ورزند که مقام حقیقی مسیح و اصول آموزش‌های او را نمی‌توان از انجیل‌ها فرا گرفت بی‌آنکه اناجیل را از پیرایه‌ها و تناقضات پاک کرد، امّا این کار عظیم چگونه میسّر است و راه آن چیست؟

بنظر ما، این مهم در شأن یک پیامبر إلهی است نه بر عهدهٔ یک فرد عادی! زیرا که افراد عادی، مصون از لغزش و اشتباه نیستند تا اجازه داشته باشند به اصلاح کتب انبیاء – که خطا در سخن آن‌ها راه ندارد – بپردازند و چه بسا که بر تحریف کتاب‌های مزبور بیافزایند! بهمین دلیل، ما تردید نداریم که پس از مسیح‌الله، ظهور پیامبر دیگری لازم بوده که در میان اختلافات گوناگون، حقیقت مسیحیّت را تبیین کند و چهرهٔ راستین مسیح را نشان دهد و اصول تعالی عیسی را دور از خطاهای گزارشگران و تفسیرهای گمراهان، روشن سازد، و این شخصیّت بزرگ با هیچیک از اصلاحگران مسیحی مانند لوتر Luther

---

۱- متّی، باب ۱۷، شماره ۱۲ و ۱۳.

و کالون Calvin و ژزف اسمیت Joseph Smith (بنیانگذار مور مونیسم) و دیگران ... منطبق نیست، زیرا که همگی ایشان از توحید خالص، دور و بیگانه بودند و الوهیّت مسیح و تثلیث و فداء و دیگر خرافات را باور داشتند و هیچکدام حقیقت مسیح را – چنانکه سزاوار بود – نشناخته و تناقضات اناجیل را اصلاح نکردند. از پیامبران مسیحی – که اشاره‌ای به آن‌ها در کتاب «اعمال رسولان» آمده – نیز به هیچ وجه اثری در تاریخ بجای نمانده است تا بتوان در اصلاح مسیحیّت به آثار ایشان اعتماد نمود.

تنها پیامبر والامقام و مصلح بزرگی که پس از عیسی‌ظهور کرد و به مدد وحی إلهی (قرآن مقدّس) مشکلات ادیان را برای همیشه حل نمود و حقیقت مسیح و اصول تعالیم ویرا روشن ساخت، پیامبر اسلام محمّدبود که «خاتم پیامبران»[1] شمرده شد زیرا که اساس همة ادیان الهی، یکی بیش نیست و مهمترین چیزی که مایة تفرّق و جدایی دین‌ها از یکدیگر شده، همان تحریف‌های ناصواب و کژی‌هایی است که در کتب دینی راه یافته‌اند و قرآن کریم با بیان روشن و تردیدناپذیر خود[2]، به همة اختلافات اساسی که در ادیان إلهی دیده می‌شود، پایان بخشیده و آن‌ها را تکمیل کرده است، و از آنجا که در طول زمان از گزند تحریف مصون مانده[3]، به ظهور هیچ پیامبر جدیدی نیاز نیست و با تعالیم قرآنی، می‌توان کتب انبیاء (و از جمله روایات انجیلی) را اصلاح نمود و به «یگانگی در خداپرستی و دینداری» رسید، چنانکه در قرآن مقدّس می‌خوانیم:

۱- چنانکه در قرآن (سورة الأحزاب، آیه ۴۰) می‌خوانیم: ﴿مَّا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَآ أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمۡ وَلَٰكِن رَّسُولَ ٱللَّهِ وَخَاتَمَ ٱلنَّبِيِّـۧنَ﴾ یعنی: «محمّد، پدرهیچیک از رجال شما نیست، امّا فرستاده خدا و آخرین پیامبران است...».

۲- چنانکه در قرآن (سورة البقرة، آیه ۴۰) آمده است: ﴿ذَٰلِكَ ٱلۡكِتَٰبُ لَا رَيۡبَۛ فِيهِۛ﴾ یعنی: «ما خود این ذکرِ (مبارک) را فرو فرستادیم و خود نگهبانش هستیم».

۳- چنانکه در قرآن (سورة الحجر، آیه ۹) وعده داده شده است: ﴿إِنَّا نَحۡنُ نَزَّلۡنَا ٱلذِّكۡرَ وَإِنَّا لَهُۥ لَحَٰفِظُونَ ٩﴾ یعنی: «ما خود این ذکرِ (مبارک) را فرو فرستادیم و خود نگهبانش هستیم».

﴿تَٱللَّهِ لَقَدۡ أَرۡسَلۡنَآ إِلَىٰٓ أُمَمٖ مِّن قَبۡلِكَ فَزَيَّنَ لَهُمُ ٱلشَّيۡطَٰنُ أَعۡمَٰلَهُمۡ فَهُوَ وَلِيُّهُمُ ٱلۡيَوۡمَ وَلَهُمۡ عَذَابٌ أَلِيمٞ ٦٣ وَمَآ أَنزَلۡنَا عَلَيۡكَ ٱلۡكِتَٰبَ إِلَّا لِتُبَيِّنَ لَهُمُ ٱلَّذِي ٱخۡتَلَفُواْ فِيهِ وَهُدٗى وَرَحۡمَةٗ لِّقَوۡمٖ يُؤۡمِنُونَ ٦٤﴾ [النحل: 63- 64][1].

«سوگند به خدا که پیش از تو (ای محمّد) پیامبرانی بسوی امّت‌ها فرستادیم ولی شیطان اعمال آنان را در نظرشان آرایش داد و امروز برایشان ولایت دارد! و عذاب دردناکی در انتظار آن‌ها است. واین کتاب را بر تو فرونفرستادیم مگر که آنچه را امّت‌ها درباره‌اش اختلاف کردند برای آن‌ها تبیین کنی و (این قرآن) مایهٔ رحمت و هدایت برای گروهی است که بدان ایمان می‌آورند».

از این رو، ملاحظه می‌کنیم که تمام اصول ایمان و اخلاق، در قرآن مجید مورد تجدیدنظر قرار گرفته و ادیان و شرایع پیشین بطور گسترده سخن رفته است و بویژه دربارهٔ مسیح و اساس تعالیم او و اختلافاتی که دربارهٔ وی پدید آمده، آیات فراوانی در قرآن دیده می‌شود همانگونه که در سورهٔ مریم پس از بیان حقیقت عیسی می‌فرماید:

﴿ذَٰلِكَ عِيسَى ٱبۡنُ مَرۡيَمَۖ قَوۡلَ ٱلۡحَقِّ ٱلَّذِي فِيهِ يَمۡتَرُونَ ٣٤ مَا كَانَ لِلَّهِ أَن يَتَّخِذَ مِن وَلَدٖۖ سُبۡحَٰنَهُۥٓۚ إِذَا قَضَىٰٓ أَمۡرٗا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُۥ كُن فَيَكُونُ ٣٥ وَإِنَّ ٱللَّهَ رَبِّي وَرَبُّكُمۡ فَٱعۡبُدُوهُۚ هَٰذَا صِرَٰطٞ مُّسۡتَقِيمٞ ٣٦ فَٱخۡتَلَفَ ٱلۡأَحۡزَابُ مِنۢ بَيۡنِهِمۡۖ فَوَيۡلٞ لِّلَّذِينَ كَفَرُواْ مِن مَّشۡهَدِ يَوۡمٍ عَظِيمٍ ٣٧﴾ [مریم: 34- 37].

«اینست عیسی پسر مریم، گفتار حقّی که دربارهٔ آن شک می‌کنند. خدا را سزاوار نیست که فرزندی گیرد، هرگاه چیزی را فرمان دهد تنها به او می‌گوید: باش! پس موجود می‌شود. (و عیسی نیز به پیروانش گفت) که خدای حقیقی، خداوند من و خداوند شما

١- در این باره به آیات ١٣ تا ١٧ از سورة الشّوری نیز نگاه کنید.

است پس او را بندگی کنید، اینست راه راست. ولی (بعد از وی) گروهها در میان خویش اختلاف کردند، و وای بر کافران از حضور در روزی بزرگ (روز رستاخیز)»!

مسیح، آخرین پیامبر نبود!

در اینجا ممکن است برخی از مسیحیان ادّعا کنند که چون عیسی مسیح آخرین پیامبر الهی بود، بنابراین، نمی‌توان پیامبر دیگری را پذیرفت و به هدایت او، گزارش انجیل‌ها را اصلاح کرد!

در پاسخ باید گفت که: مسیح‌ؑ به هیچ وجه ادّعا نکرد که من آخرین پیامبر خدا هستم و پس از من هیچ رسولی نخواهد آمد. بلکه مسیح سفارش فرمود: از پیامبران دروغگو پرهیز کنید و برای آنکه پیامبر راستگو را از دروغگو تمیز دهید به ثمرات و آثار آن‌ها بنگرید، چنانکه در انجیل متّی می‌خوانیم:

«از انبیاء دروغین برحذر باشید که در لباس میش به نزد شما می‌آیند ولی در باطن گرگان درنده‌اند. آنان را از اَعمالشان خواهید شناخت. آیا می‌توان از بوتة خار، انگور و از خار بُن، انجیر چید؟ همینطور درخت خوب، میوة نیکو ببار می‌آورد و درخت فاسد، میوة بد ... بنابراین، شما آن‌ها را از میوه‌هایشان خواهید شناخت»[1].

یحییؑ نیز که در عصر عیسیؑ می‌زیست هرگز ادّعا ننمود که جز مسیح هیچ پیامبری ظهور نخواهد کرد بلکه در وقت معرّفی خود، گفت: من، نه مسیح هستم و نه آن پیامبر موعود! و این سخن بطور ضمنی دلالت دارد بر آنکه پیامبر دیگری جز مسیح خواهد آمد چنانکه در انجیل یوحنّا می‌خوانیم:

«اینست شهادت یحیی وقتی یهودیان اورشلیم، کاهنان ولاویان را پیش او فرستادند تا بپرسند که او کیست؟ او از جواب‌دادن خودداری نکرد بلکه بطور واضح اعتراف نموده

۱- انجیل متّی، باب ۷، شماره ۱۵ تا ۲۰.

گفت: من مسیح نیستم! آن‌ها از او پرسیدند: پس آیا تو الیاس هستی؟ پاسخ داد: خیر! آن‌ها از او پرسیدند: آیا تو آن پیامبر موعود هستی؟ پاسخ داد خیر...».![1]

حواریّون مسیح هم هیچگاه ادّعا ننمودند که عیسی‌عليه‌السلام آخرین پیامبرالهی است تنها سفارش ایشان آن بود که: مدّعیان نبوّت را بیازمایید تا راستگو را از دروغگو تشخیص دهید و این سفارش می‌رساند که آنان ظهور پیامبر دیگری را ممکن می‌شمردند چنانکه یوحنّا گفته است:

«ای عزیزان! به هر نبوّتی (الهامی) اعتماد نکنید بلکه آن‌ها را بیازمایید تا ببینید که آیا در واقع از جانب خدا است یا نه؟ زیرا عدّة زیادی هستند که به سرتاسر دنیا رفته به دروغ نبوّت می‌کنند»[2].

قرآن و توحید مسیح!

در قرآن کریم از مسیح و مسائل مربوط به او، بارها سخن بمیان آمده است و آیات مسیح‌نمای قرآن در خلال پانزده سوره[3]، از سوره‌های مکّی و مدنی، گرد آمده‌اند. این آیه‌های تابناک آموزش‌های گوناگونی را دربارة مسیح ارائه می‌دهند و سوره‌هایی همچون: مادر عیسی، میلاد عیسی، رسالت عیسی، اخلاق عیسی، دعوت عیسی، معجزات عیسی، حواریّون عیسی، پیروان عیسی، دشمنان عیسی، مرگ یا رفع عیسی ... را مطرح می‌سازند. از دقّت در آیات مزبور می‌توان اصول دیانت مسیح را بدرستی شناخت و خطاهای تاریخی و اعتقادی را که در مورد عیسی مسیح‌عليه‌السلام پیش آمده، اصلاح کرد. ما در این

۱- انجیل یوحنّا، باب ۱، شماره ۱۹ تا ۲۲.

۲- رساله اوّل یوحنّا، باب ۴، شماره ۱.

۳- این پانزده سوره عبارتند از سوره‌های: مریم، الأنعام، لالشّوری، الزّخرف، الأنبیاء، المؤمنون (که همگی مکّی‌اند و) البقرة، آل عمران، الأحزاب، النّساء، الحدید، التّحریم، الصّفّ، المائدة، التّوبة (که از سور مدنی‌اند.)

فصل، بمناسبت موضوع اصلی کتاب خود، تنها به تعالیم توحیدی مسیح که در قرآن مقدّس بازگو شده می‌پردازیم و طرح و بسط سایر مباحث را به فرصتی دیگر وامی‌گذاریم.

هنگامیکه از مسیح‌ سخن گفته می‌شود معمولاً در سه مورد پای شرک و توحید بمیان می‌آید. یکی در آنجا که از تولّد مسیح حکایت می‌کنند، دوّم در جاییکه از معجزات عیسوی گزارش می‌کنند، سوّم در موضعی که از دعوت مسیح سخن پیش می‌آورند. و اینک باید تأمل کرد که قرآن کریم از این سه جایگاه چگونه عبور کرده است؟

قرآن و تولّد عیسی

از دیدگاه قرآن، دو گروه از مردم در مسئلة تولّد مسیح به لغزش افتاده‌اند، یک دسته راه تفریط پیموده و دستة دیگر راه افراط را در پیش گرفته‌اند، و قرآن مجید از انحراف هر دو گروه پرده برمی‌دارد و حقیقتِ مسئله را روشن می‌سازد. قرآن کریم، یهودیان (و همفکران ایشان) را در جانب تقصیر و تفریط نشان می‌دهد زیرا که آن‌ها، عیسی را فرزندِ نامشروع یوسف می‌پندارند و آن پیامبر پاک را به ناپاک‌زادگی متّهم می‌دارند! و قرآن مقدّس این اتّهام زشت را «بهتانی عظیم» قلمداد می‌کند و سخت به نکوهش یهودیان می‌پردازد و می‌فرماید:

﴿وَبِكُفۡرِهِمۡ وَقَوۡلِهِمۡ عَلَىٰ مَرۡيَمَ بُهۡتَٰنًا عَظِيمٗا ١٥٦﴾ [النساء: 156].

«بسبب کفر ایشان و آن تهمت بزرگ که بر مریم زدند (آنانرا به عقوبت گرفتار کنیم)».

می‌توان گفت که ناشیگری انجیل‌ها در بیان «شجره‌نامة عیسی» بر جرأت یهودیان در این تهمت ناروا افزوده است، زیرا در انجیل متّی (باب اوّل) و انجیل لوقا (باب سوّم)، سلسله نَسَب عیسی به نامزد مریم یعنی یوسف می‌رسد! با آنکه بنابر عقیدة عموم مسیحیان، یوسف کم‌ترین دخالتی در پیدایش عیسی نداشته است، و شگفت آنکه انجیل‌های مزبور در نمایش شاخه‌های آن «شجره‌نامه» با یکدیگر ناسازگاری دارند! امّا

قرآن کریم از یک سو عیسی را «ابن مریم» (=پسر مریم) می‌خواند[۱] و هرگز نامی از یوسف (بعنوان پدر یا ناپدری عیسی) نمی‌برد و از سوی دیگر، عیسی را (از جانب مادرش که نژاد اسرائیلی داشت) از «فرزندان ابراهیم عليه السلام» می‌شمرد و می‌فرماید:

﴿وَمِن ذُرِّيَّتِهِۦ دَاوُۥدَ وَسُلَيۡمَٰنَ وَأَيُّوبَ وَيُوسُفَ وَمُوسَىٰ وَهَٰرُونَۚ وَكَذَٰلِكَ نَجۡزِي ٱلۡمُحۡسِنِينَ ٨٤ وَزَكَرِيَّا وَيَحۡيَىٰ وَعِيسَىٰ وَإِلۡيَاسَۖ كُلّٞ مِّنَ ٱلصَّٰلِحِينَ ٨٥﴾ [الأنعام: 84- 85].

«و از فرزندان او(ابراهیم) داود و سلیمان و ایّوب و یوسف و موسی و هارون را (هدایت کردیم) و نیکوکاران را اینگونه پاداش می‌دهیم، و زکریّا **و عیسی** و الیاس را که همه از صالحان بودند».

امّا بدین مسئله که چرا یهودیانِ معاصر عیسی عليه السلام حق نداشتند وی را فرزند نامشروع یوسف یا دیگری بدانند؟ انجیل متّی چنین پاسخ می‌دهد که یوسف (نامزد مریم) در میان اطرافیان خود اعلام کرد: «فرشتة خداوند در خواب به او ظاهر شد و گفت: ای یوسف پسر داود، از بُردن مریم به خانه نترس زیرا آنچه در رحم او است از روح‌القدس است»[۲].! ولی واضح است که تنها ادّعای دیدن یک رؤیا مردم را قانع نمی‌ساخت که آبستنی مریم، بدون آمیزش جنسی صورت گرفته باشد و در نتیجه، از سوء شهرت دربارة عیسی عليه السلام جلوگیری نمی‌کرد در حالی که لازم بود مسیح موعود، به ناپاک‌زادگی متّهم و مشهور نباشد چه این آوازه، دعوت او را در آینده با مشکل مواجه می‌ساخت، زیرا در تورات (سفر تثنیه، باب ۲۳، شمارة ۲) آمده است: «حرام‌زاده داخل جماعت خداوند نشود حتی تا پست دهم أحدی از او داخل جماعت خداوند نشود».! بنابراین، سزاوار بود که تدبیر إلهی، مشکل مریم و عیسی – علیهما السّلام – را از راه دیگری – جز رؤیای یوسف –

۱- به سوره‌های: البقرة، آیات ۸۷ و ۲۵۳ و آل عمران، آیه ۵۴ و النّساء، آیات ۱۵۷ و ۱۷۱ و المائدة، آیات ۴۶، ۷۸، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۶ و مریم، آیه ۳۴ و الأحزاب، آیه ۷ و الزّخرف، آیه ۵۷ و الحدید، آیه ۲۷ الصّفّ، آیه ۶ و ۱۴ رجوع شود.

۲- انجیل متّی، باب ۱، شماره ۲۰.

حل کرده باشد ولی آن راه، کدام طریقه بوده است؟! شک نیست که در اینجا لازم بود معجزه‌ای صورت پذیرد تا مریم مقدّس از اتّهام پاک شود. در انجیل متّی می‌خوانیم که چون عیسی‌ﷺ در فلسطین زاده شد تنی چند از مجوسیان، ستارهٔ او را در مشرق زمین رؤیت کردند! و در پی آن ستاره به اورشلیم رسیدند و در آنجا ستارهٔ مزبور را دیدند که بر بالای بیت لحم – زادگاه عیسی – متوقف شده است. آنگاه با شادی تمام بدرون بیت رفتند و بر عیسی سجده کردند[1]! آیا این روایت، می‌تواند به همان معجزه‌ای اشاره کند که لازم بوده برای رفع اتّهام مریم، آشکار شود؟!

بنظر می‌رسد که این داستان، ادّعای «ستاره‌شناسان کهن» را بازگو و تأیید می‌کند که عقیده داشتند هر شخصی در آسمان ستاره‌ای دارد که با تولّد او نمودار می‌شود و با مرگش پنهان می‌گردد و می‌کوشیدند تا از راه نظرکردن در ستارهٔ هر کس، از میلاد و مرگ و رویدادهای زندگانی او خبر دهند! و امروز این تئوری، فرضیّه‌ای موهوم و بی‌ارزش شمرده می‌شود و «علم نجوم» به ستارگانی که با تولّد افراد بشر پدید آیند، عقیده ندارد و از اینرو نمی‌توان بر مبنای چنین فرضیّه‌ای، به معجزهٔ مذکور ایمان آورد و آن را برهان پاکدامنی مادر عیسی‌ﷺ دانست[2].

قرآن مجید از معجزه‌ای که مریم و فرزند گرامیش را تبرئه نمود بصورت دیگری یاد می‌کند و می‌فرماید که مریمﷺ نوزادش را نزد قوم خود آورد و به آن‌ها نشان داد، نزدیکان مریم از اینکه وی – بدون زناشویی رسمی – فرزندی آورده سخت بشگفتی

۱- انجیل متّی، باب ۲، از شماره ۱ تا ۱۴.

۲- در آثار مسلمانان آمده است که علیﷺ هنگامیکه به پیکار با «خوارج» می‌رفت شنید که منجّمی می‌گوید: «اگر در این لحظه حرکت کنی، بیم دارم که به مقصود دست‌نیابی و این آگاهی را از طریق علم نجوم یافته‌ام»! امام پاسخ داد: «**فمن صدقک بهذا فقد کذب القرآن!**» یعنی: «هر کس تو را در اینباره تصدیق کند، قرآن را تکذیب کرده است»! آنگاه یاران خود را از آموختن چنین موهوماتی که در علم نجوم جایی ندارد، نهی نمود و «بنام خدا» فرمانِ حرکت داد. (نهج‌البلاغه، خطبه ۷۹).

افتادند و او را سرزنش کردند. مریم ﻫ در پاسخ اتّهام ایشان خاموش ماند ولی به نوزادش که در بستر خفته بود اشاره کرد تا پُرسندگانِ مزبور، حقیقت امر را از او جویا شوند! اینکار، بر شگفتی آنان افزود و گفتند: «ما چگونه با کودکی که در گهواره است سخن بگوییم»؟! ناگهان آن کودک به فرمان خدا زبان گشود و گفت:

﴿إِنِّي عَبۡدُ ٱللَّهِ ءَاتَىٰنِيَ ٱلۡكِتَٰبَ وَجَعَلَنِي نَبِيّٗا ٣٠ وَجَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيۡنَ مَا كُنتُ وَأَوۡصَٰنِي بِٱلصَّلَوٰةِ وَٱلزَّكَوٰةِ مَا دُمۡتُ حَيّٗا ٣١ وَبَرَّۢا بِوَٰلِدَتِي وَلَمۡ يَجۡعَلۡنِي جَبَّارٗا شَقِيّٗا ٣٢ وَٱلسَّلَٰمُ عَلَيَّ يَوۡمَ وُلِدتُّ وَيَوۡمَ أَمُوتُ وَيَوۡمَ أُبۡعَثُ حَيّٗا ٣٣﴾ [مریم: 30- 33].

«من بندة خدا هستم، او به من کتاب داده و مرا پیامبر (خود) فرموده و هر کجا باشم مایة برکت قرار داده، و به نماز و انفاق تا هنگامی که زنده‌ام سفارش کرده است. و مرا نسبت به مادرم، نیک رفتار قرار داده و زورگو و پندناپذیر نفرموده است، و سلام (خدا) بر من باد در آنروز که زاده شدم و در آنروز که می‌میرم و در آنروز که زنده برانگیخته می‌شوم»[1].

آری، چنین معجزه‌ای که نوزادی (شاید بدون آنکه خود بفهمد) دهان گشاید و از مقام والا و رفتار آینده‌اش خبر دهد، می‌تواند او و مادرش را از هرگونه اتّهامی پاک سازد وگرنه رؤیای یوسف (بفرض آنکه روی داده باشد) نمی‌تواند ثابت کند که آبستن‌شدن مریم از راه غیرعادی بوده و أمر إلهی صورت پذیرفته است.

دراینجا ممکن است مسیحیان اعتراض نمایند که: اگر چنین معجزه‌ای رخداده بود پس چرا خبری از آن در انجیل‌های چهارگانه (متّی، مرقس، لوقا، یوحنّا) نیامده است؟ پاسخ آن است که اوّلاً نویسندگان اناجیل مزبور، همة رویدادهای زندگی عیسی و معجزات او را در انجیل‌های خود ثبت نکرده‌اند بدلیل آنکه در انجیل یوحنّا می‌نویسد: «کارهای بسیار عیسی بجا آورد که اگر فرداً فرداً نوشته شود گمان ندارم که جهان هم گنجایش نوشته‌ها

۱- قرآن کریم از آنجا که بزبان عربی نازل شده ناگزیر، سخن عیسی‌﵇ را به عربی گزارش می‌کند وگرنه واضح است که مسیح به زبان قوم خود تکلّم نموده است.

را داشته باشد»[1]! هرچند این سخن، اغراق‌آمیز به نظر می‌رسد ولی به هر صورت نشان می‌دهد که اعمال عیسی﵇ بهنگام نوزادی، در «انجیل طفولیّت مسیح» که از اثار کهن مسیحیان است نقل شده چنانکه کشیش فندر در کتاب: «سنجش حقیقت» می‌نویسد: «متکلّم‌شدن مسیح در گهواره در کتاب احادیث که موسوم به انجیل طفولیّت مسیح می‌باشد، مسطور است»[2]. و چه بسیار حقایقی که در آثار پراکندهٔ مسیحی، وجود دارد ولی در انجیل‌های چهارگانه نیامده و شهرت نیافته است!

بحث قرآنی دیگری که دربارهٔ تولّد مسیح﵇ پیش می‌آید، گفتگو با مسیحیان است که زاده‌شدن عیسی را بدون پدر، مایهٔ غلوّ و زیاده‌روی قرار داده‌اند و گمان کرده‌اند که این حادثه، بدون آنکه الوهیّت مسیح را بپذیریم، قابل تفسیر نیست! وشگفت آنکه این گروه از مسیحیان در آثار خود تصریح نموده‌اند که زاده‌شدن عیسی بدون پدر، نشانهٔ آن است که خدای گیتی، مریم را همچون «عروسی» برگزیده و در رحم او نزول کرده است!

﴿سُبۡحَٰنَهُۥ وَتَعَٰلَىٰ عَمَّا يَصِفُونَ ١٠٠﴾ [الأنعام: 100].

پاپ مشهور، (۱۹۵۰ میلادی) در فتوای عجیب خود، به معراج مریم (Assomption) قائل شده و گفته است: «لازم بود آن عروسی که خدا به همسری گرفته بود در حجلهٔ آسمانی منزل کند»[3].!! پاپ مذکور، علاوه بر آنکه مریم را «همسر خدا» پنداشته «مادر خدا»! نیز می‌نامد زیار که به پندار او، عیسی مسیح که همان خدای آسمان‌ها و زمین بود، از مریم با کره متولّد شده است!

البتّه این نسبت‌های زشت و کودکانه، بسختی مورد اعتراض قرآن مقدّس قرار دارد آنچنانکه می‌فرماید:

۱- انجیل یوحنّا، باب ۲۱، شماره ۲۵.

۲- سنجش حقیقت، اثر فندر، صفحه ۲۳۳.

۳- به کتاب: «پاسخ به ایّوب» اثر کارل گوستاویونگ، ترجمه فؤاد روحانی (بنگاه ترجمه و نشر کتاب) صفحه ۲۰۷ نگاه کنید.

﴿ وَقَالُواْ ٱتَّخَذَ ٱلرَّحۡمَٰنُ وَلَدٗا ٨٨ لَّقَدۡ جِئۡتُمۡ شَيۡـًٔا إِدّٗا ٨٩ تَكَادُ ٱلسَّمَٰوَٰتُ يَتَفَطَّرۡنَ مِنۡهُ وَتَنشَقُّ ٱلۡأَرۡضُ وَتَخِرُّ ٱلۡجِبَالُ هَدًّا ٩٠ أَن دَعَوۡاْ لِلرَّحۡمَٰنِ وَلَدٗا ٩١ وَمَا يَنۢبَغِي لِلرَّحۡمَٰنِ أَن يَتَّخِذَ وَلَدًا ٩٢ إِن كُلُّ مَن فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ إِلَّآ ءَاتِي ٱلرَّحۡمَٰنِ عَبۡدٗا ٩٣﴾ [مریم: 88- 93].

«گفتند که خدای رحمن فرزندی گرفته است! بی‌شک که نسبتی، زشت و سنگین آورده‌اید! نزدیکست که آسمان‌ها از این سخن منفجر شود و زمین شکافته گردد و کوه‌ها درهم شکسته فرو ریزند. از آنرو که برای خدای رحمن ادّعا فرزند کرده‌اند، خداوند رحمن را نسزد که فرزندی گیرد. هیچ چیز در آسمان‌ها و زمین نیست مگر آنکه به بندگی خدای رحمن آید».

قرآن مجید، آفریدگار بزرگ را والاتر از آن می‌داند که به «همسر گزینی» نیاز پیدا کند! تا از اینراه «فرزندی» پدید آید، و در این باره می‌فرماید:

﴿بَدِيعُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِۖ أَنَّىٰ يَكُونُ لَهُۥ وَلَدٞ وَلَمۡ تَكُن لَّهُۥ صَٰحِبَةٞۖ وَخَلَقَ كُلَّ شَيۡءٖۖ وَهُوَ بِكُلِّ شَيۡءٍ عَلِيمٞ ١٠١﴾ [الأنعام: 101].

«پدیدآورندۀ آسمان‌ها و زمین است، چگونه او را فرزندی باشد با آنکه همسری برای وی نیست و همه چیز را او آفریده و به هر چیزی دانا است».

مسئلۀ تولّد مسیح از دیدگاه قرآن، بسیار ساده و منطقی حل شده است. قرآن کریم، عیسی را «آدم ثانی» می‌شمرد و همچنانکه آدم (یا نخستین موجود زنده)، به امر خدا و بدون پدر و مادر آفریده شده است، عیسی نیز به فرمان إلهی و بدون پدر پدید آمده و هیچ دلیلی وجود ندارد تا بدستاویز آن، عیسی را خدا یا فرزند (حقیقی) خدا، بدانیم و به اندیشه‌های کودکانه و تخیّلات بی‌اساس پناه بریم. قرآن مقدّس دراین باره می‌فرماید:

﴿إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِندَ ٱللَّهِ كَمَثَلِ ءَادَمَۖ خَلَقَهُۥ مِن تُرَابٖ ثُمَّ قَالَ لَهُۥ كُن فَيَكُونُ ٥٩﴾ [آل عمران: 59].

«همانا مثل عیسی نزد خدا، چون مَثَل آدم است که او را از خاک بیافرید (مایۀ آفرینش وی از موادّ زمینی بود) سپس به او گفت: (انسان) شو! و او (انسان) گشت».

از اینجا دانسته می‌شود که موضوع «کلمه یا لوگوس» یعنی مسئله‌ای که در مسیحیّت آنهمه دشواریها پدید آورده، در اسلام به سادگی حل شده است. آدم و مسیح، هر دو به «کلمة خدا» آفریده شده‌اند، یعنی آفرینش ایشان از راه عادی صورت نپذیرفته بلکه به «فرمان تکوینی خدا» پدید آمده‌اند و این فرمان تکوینی – همچنانکه در خطبة امام علی‌ؑ تفسیر شده – چیزی از نوع لفظ و صوت نیست بلکه عین ایجاد و آفرینش خدا است[1]. خدا آدم را بی‌واسطه پدید آورد همچنانکه مسیح را بی‌واسطه در رحم مریم، آفرید. از این رو به مسیحؑ «کلمة الله» گفته می‌شود و این تعبیر، از باب اطلاق نام «سبب» برای «مسبّب» است، چنانکه «آفریدة خدا» را به اعتبار سببیّت، «آفرینش خدا» گویند همانگونه که در قرآن مجید می‌خوانیم:

﴿هَٰذَا خَلۡقُ ٱللَّهِ فَأَرُونِي مَاذَا خَلَقَ ٱلَّذِينَ مِن دُونِهِۦ﴾ [لقمان: 11].

«این، آفرینش خدا است پس بمن نشان دهید کسانیکه غیر از خدا هستند چه چیزی را آفریده‌اند؟».

در این آیة شریفه چنانکه ملاحظه می‌شود «خلق الله» بجای «مخلوق الله» بکار رفته است، بهمین صورت مسیحؑ را «کلمه الله» خوانند چون به سبب کلمة إلهی، آفریده شده است. بنابراین، تعبیر مزبور با توحید خالص به هیچ وجه منافاتی ندارد بهمین جهت قرآن کریم در آنجا که کلمه الله را برای عیسیؑ بکار برده در عین حال، مسیحیان را از اعتقاد به «ألوهیّت مسیح» و «تثلیث» نیز نهی کرده است، و می‌فرماید:

﴿يَٰٓأَهۡلَ ٱلۡكِتَٰبِ لَا تَغۡلُواْ فِي دِينِكُمۡ وَلَا تَقُولُواْ عَلَى ٱللَّهِ إِلَّا ٱلۡحَقَّۚ إِنَّمَا ٱلۡمَسِيحُ عِيسَى ٱبۡنُ مَرۡيَمَ رَسُولُ ٱللَّهِ وَكَلِمَتُهُۥٓ أَلۡقَىٰهَآ إِلَىٰ مَرۡيَمَ وَرُوحٞ مِّنۡهُۖ فَـَٔامِنُواْ بِٱللَّهِ وَرُسُلِهِۦۖ وَلَا تَقُولُواْ

۱- در خطبه امیرالمؤمنانؑ می‌خوانیم: «إنّما کلامه سبحانه فعل منه» (نهج‌البلاغه، خطبه شماره ۱۸۶) یعنی: «کلام خداوند پاک در مقام تکوین، همان عمل حقتعالی یا آفرینش او است».

ثَلَٰثَةٌۚ ٱنتَهُواْ خَيۡرٗا لَّكُمۡۚ إِنَّمَا ٱللَّهُ إِلَٰهٞ وَٰحِدٞۖ سُبۡحَٰنَهُۥٓ أَن يَكُونَ لَهُۥ وَلَدٞۘ لَّهُۥ مَا فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَمَا فِي ٱلۡأَرۡضِۗ وَكَفَىٰ بِٱللَّهِ وَكِيلٗا ١٧١﴾ [النساء: 171].

«ای اهل کتاب، در آیین خود از اندازه درنگذرید و بر خدا جز سخن حق مگویید، همانا مسیح – که عیسی پسر مریم باشد – فرستادۀ خدا و کلمۀ او بود که آن را بر مریم القاء کرد و روحی از جانب خدا بود[*] پس به خدا و فرستادگانش یمان آورید و به تثلیث قائل مشوید، (از این گفتار) باز ایستید که خیر شما در آن است. همانا خدای حقیقی، معبودی یکتا است، و از آنکه فرزندی داشته باشد پاک و منزّه می‌باشد، هرچه در آسمان‌ها و زمین وجود دارد از آنِ او است، و خدا برای کارسازیِ (بندگانش) کافی است».

خلاصه آنکه قرآن مجید، هیچ مشکلی در تولّد عیسی ÑÏ نمی‌بیند و این امر را همانند دیگر آیاتِ ویژۀ خدا (چون آفرینش گیتی و نیز نخستین موجودِ زنده و نخستین انسان و جز اینها) می‌شمارد که با توحید حق کم‌ترین برخوردی ندارند. در عین حال برای آنکه عموم مسیحیان – چه هشیار و چه غافل – را از غلوّ دربارۀ عیسیÑÏ باز دارد، به دلائل بسیار روشنی اشاره می‌کند، و بعنوان نمونه می‌فرماید:

﴿لَّقَدۡ كَفَرَ ٱلَّذِينَ قَالُوٓاْ إِنَّ ٱللَّهَ هُوَ ٱلۡمَسِيحُ ٱبۡنُ مَرۡيَمَۚ قُلۡ فَمَن يَمۡلِكُ مِنَ ٱللَّهِ شَيۡـًٔا إِنۡ أَرَادَ أَن يُهۡلِكَ ٱلۡمَسِيحَ ٱبۡنَ مَرۡيَمَ وَأُمَّهُۥ وَمَن فِي ٱلۡأَرۡضِ جَمِيعٗاۗ وَلِلَّهِ مُلۡكُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ وَمَا بَيۡنَهُمَاۚ يَخۡلُقُ مَا يَشَآءُۚ وَٱللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ قَدِيرٞ ١٧﴾ [المائدة: ١٧].

«براستی آنانکه گفتند خدا همان مسیح پسر مریم است! حقیقت را انکار نموده‌اند، از آن‌ها بپرس: چه کسی می‌تواند خدا را مانع شود اگر که اراده کند تا مسیح پسر مریم و مادرش و همۀ اهل زمین را بهلاکت رساند؟ (آری) فرمانروایی بر آسمان‌ها و زمین و هر

* یعنی: روحی که از سوی خدا (نه از مجاری طبیعی) آفریده شد همچون آدم نخستین... .

چه در میان آن‌ها قرار گرفته از آنِ خدا است آنچه را بخواهد خلق می‌کند و خدا بر همه چیز توانا است».

آیا مسیحیان در برابر این پرسشِ قرآنی چه پاسخی می‌دهند؟ اگر آنان ادّعا کنند که خدای سبحان نمی‌تواند مسیح را به هلاکت افکند! در این صورت، قدرت حق را محدود پنداشته و ألوهیّت مطلقه را انکار نموده‌اند! و چنانچه اعتراف کنند که خدای متعال بدون هیچ مانعی، می‌تواند عیسی و روح‌القدس و همهٔ زندگان را هلاک سازد، در این حال اذعان نموده‌اند که ذات إلهی، مستقل از مسیح و روح‌القدس و دیگران است و با این اعتراف، تثلیث باطل می‌شود.

باز، قرآن کریم از راهی دیگر پیش می‌آید و نشان می‌دهد که عیسی مسیح و مادرش، هر دو به موادّ این جهان نیازمند بودند و از غذاهای دنیا بهره می‌گرفتند (چنانکه در انجیل‌ها نیز گزارش شده است[1]) و از این رهگذر، بدین نتیجه می‌رسد که آن دو همانند دیگر آفریدگان «موجوداتی وابسته» بودند و برخلاف خدای متعال که بی‌نیاز و مستقل از همه‌چیز است، نسبت به پدیدههای طبیعی، استغناء و استقلالی نداشتند و بنابراین، نمی‌توانستند در «مقام الوهیّت» شریک باشند چنانکه می‌فرماید:

﴿لَقَدْ كَفَرَ ٱلَّذِينَ قَالُوٓاْ إِنَّ ٱللَّهَ هُوَ ٱلْمَسِيحُ ٱبْنُ مَرْيَمَۖ وَقَالَ ٱلْمَسِيحُ يَٰبَنِيٓ إِسْرَٰٓءِيلَ ٱعْبُدُواْ ٱللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْۖ إِنَّهُۥ مَن يُشْرِكْ بِٱللَّهِ فَقَدْ حَرَّمَ ٱللَّهُ عَلَيْهِ ٱلْجَنَّةَ وَمَأْوَىٰهُ ٱلنَّارُۖ وَمَا لِلظَّٰلِمِينَ مِنْ أَنصَارٍ ۝٧٢ لَّقَدْ كَفَرَ ٱلَّذِينَ قَالُوٓاْ إِنَّ ٱللَّهَ ثَالِثُ ثَلَٰثَةٍۘ وَمَا مِنْ إِلَٰهٍ إِلَّآ إِلَٰهٌ وَٰحِدٌۚ وَإِن لَّمْ يَنتَهُواْ عَمَّا يَقُولُونَ لَيَمَسَّنَّ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ مِنْهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ۝٧٣ أَفَلَا يَتُوبُونَ إِلَى ٱللَّهِ وَيَسْتَغْفِرُونَهُۥۚ وَٱللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ۝٧٤ مَّا ٱلْمَسِيحُ ٱبْنُ مَرْيَمَ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ

۱- در انجیل لوقا، باب ۷، شماره ۲۴ می‌خوانیم: «پسر انسان (مسیح) آمد، او هم می‌خورَد و هم می‌نوشد...».

ٱلرُّسُلُ وَأُمُّهُۥ صِدِّيقَةٞۖ كَانَا يَأۡكُلَانِ ٱلطَّعَامَۗ ٱنظُرۡ كَيۡفَ نُبَيِّنُ لَهُمُ ٱلۡأٓيَٰتِ ثُمَّ ٱنظُرۡ أَنَّىٰ يُؤۡفَكُونَ ٧٥﴾ [المائدة: ۷۲- ۷۵].

«براستی آنانکه گفتند خدا یکی از اقنومهای سه‌گانه است، حقیقت را انکار نموده‌اند با آنکه هیچ خدایی جز خدای یکتا وجود ندارد و اگر از آنچه می‌گویند باز نایستند به کافرانشان عذابی دردآور خواهد رسید. آیا بسوی خدا توبه نمی‌کنند و از او آمرزش نمی‌خواهند؟ و خدا بسیار آمرزنده و مهربان است. مسیح پسر مریم، رسولی بیش نبود که پیش از وی رسولانی گذشتند و مادرش زنی بسیار راستگو بود، هر دو غذا می‌خوردند (نیازمند و وابسته به پدیده‌های طبیعی بودند) بنگر که چگونه آیات را برای ایشان (واضح و روشن) بیان می‌کنیم سپس بنگر که چگونه آنان رویگردانی می‌کنند؟!».

و باز هم قرآن کریم موضوع دیگری را مطرح می‌سازد و نشان می‌دهد که مسیح‰ و فرشتگان إلهی، هیچکدام از «بندگی خدا» و فرمانبرداری او، خودداری نمی‌ورزیدند (چنانکه در انجیل‌ها نیز از این موضوع به تصریح سخن رفته است[1]) قرآن از طرح این واقعیّت، ذهن خواننده را بدین نتیجه رهبری می‌کند که عیسی و روح‌القدس در مرتبهٔ خدایی و ربوبیّت قرار نداشتند (زیرا خدای سبحان را نمی‌توان به بندگی و فرمانبرداری وصف کرد) بلکه همچون دیگر آفریدگان، در مقام عبودیّت بسر می‌بردند و در اینباره می‌فرماید:

﴿لَّن يَسۡتَنكِفَ ٱلۡمَسِيحُ أَن يَكُونَ عَبۡدٗا لِّلَّهِ وَلَا ٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ ٱلۡمُقَرَّبُونَ﴾ [النساء: 172].

۱- در انجیل متّی، باب ۲، شماره ۱۸ درباره عیسی از قول خدایتعالی آمده است: «اینست بنده من که او را برگزیده‌ام» و ذکر عبادت و سجده و تضرّع مسیح بدرگاه خدا نیز در مواضع گوناگون از انجیلها دیده می‌شود. و در انجیل لوقا، باب ۱، شماره ۱۹ می‌خوانیم که فرشته خدا (روح‌القدس) به زکریّای نبیّ گفت: «من جبرائیل هستم که در حضور خدا می‌ایستم و فرستاده شده‌ام که با تو صحبت کنم» و مراد از ایستادن در حضور خدا، آمادگی برای اجرای امر و فرمانبرداری از حقتعالی است.

«مسیح هرگز ابائی نداشت از اینکه یکی از بندگان خدا باشد و فرشتگان مقرَّب نیز (از عبودیّت خدا خودداری نمی‌ورزند)...».

بدین صورت، قرآن مجید با ذکر اشاراتی کوتاه و پرمعنی و در عین حال واضح و همه فهم، الوهیّت مسیح و روح‌القدس را نفی می‌کند و بعلاوه، براهینی استوار بر یگانگی خدا و نفی هرگونه شریک و نظیر و دستیاری برای او، ارائه می‌دهد.

معجزات مسیح÷

موضوع دیگری که مایة افراط و غلوّ دربارة عیسی÷ شده و گروه بسیاری را به گمراهی کشیده، تفسیر نادرستی است که روحانیّون عیسوی از «معجزات مسیح» به میان آورده‌اند و چنین وانمود کرده‌اند که جهان آفرینش (با همة وسعت و عظمت) در برابر قدرت و ارادة عیسی، مغلوب و مقهور بود! بنابراین، مسیح را در پهنة گیتی، «فعال لما یشاء» می‌شمرند! و از اینجا درصددِ اثبات خدایی وی برمی‌آیند! قرآن کریم، این تفسیر نادرست و تحریف‌آمیز را اصلاح می‌کند و نشان می‌دهد که معجزات مسیح همگی به «إذن خدا» صورت پذیرفته است، چنانکه از قول عیسی÷ می‌گوید:

﴿وَأُبۡرِئُ ٱلۡأَكۡمَهَ وَٱلۡأَبۡرَصَ وَأُحۡيِ ٱلۡمَوۡتَىٰ بِإِذۡنِ ٱللَّهِ﴾ [آل عمران: 49].

«من کور مادرزاده و پیسی گرفته را بهبود می‌بخشم و نیز مردگان را به اذن خدا زنده می‌کنم!».

و از قول خدایتعالی به مسیح÷ می‌گوید:

﴿وَتُبۡرِئُ ٱلۡأَكۡمَهَ وَٱلۡأَبۡرَصَ بِإِذۡنِيۖ وَإِذۡ تُخۡرِجُ ٱلۡمَوۡتَىٰ بِإِذۡنِي﴾ [المائدة: ۱۱۰].

«توکور مادرزاد و پیسی گرفته را به اذن من بهبود بخشیدی و مردگان را به اذن من (از گور، زنده) برون آوردی...».

و مقصود از «اذن خدا» همانگونه که پیش از این (دربارۀ کلمۀ خدا) گفتیم، لفظ و صوت نیست، زیرا الفاظ، پدیدآورندۀ اعیانِ موجودات نمی‌توانند باشند بلکه مراد از إذن إلهی، فیض خدا و امر تکوینی او است چنانکه در قرآن مجید می‌خوانیم:

﴿وَٱلۡبَلَدُ ٱلطَّيِّبُ يَخۡرُجُ نَبَاتُهُۥ بِإِذۡنِ رَبِّهِۦ﴾ [الأعراف: 58].

«سرزمین پاک، گیاهش به اذن خداوندگارش بیرون می‌آید».

بنابراین، هرچند ظاهراً معجزات از عیسی و به فرمان او سرمی‌زد ولی در باطن، اذن الهی جریان کار را بعهده داشت، امّا از آنجا که باطن امور از دیدگان خلق پنهان می‌ماند، مردمِ ظاهربین گمان می‌کردند (و می‌کنند!) که سررشتۀ کارها در دست مسیح بوده است! و برای اینکه حقیقتِ موضوع بر مردم مشتبه نگردد، پیامبران خدا بهنگام اظهار معجزات، از إذن إلهی سخن می‌گفتند یا خدا را یاد می‌نمودند و از وی مدد می‌گرفتند چنانکه در انجیل‌ها از این موضوع مکرّر سخن رفته است[۱]. و در قرآن مجید نیز بعنوان نمونه می‌خوانیم که عیسی پیش از نمایش معجزه‌ای، بدرگاه خدا عرض کرد:

﴿ٱللَّهُمَّ رَبَّنَآ أَنزِلۡ عَلَيۡنَا مَآئِدَةٗ مِّنَ ٱلسَّمَآءِ﴾ [المائدة: ١١٤].

«بارخدایا، ای خداوندگار ما، طعامی از آسمان برای ما فرود آر...».

این نکته را نیز نباید ناگفته گذاشت که: اگر گواهی قرآن مجید دربارۀ معجزات مسیح نبود، اثبات تحقّق آن‌ها هرگز میسّر نمی‌شد زیرا که پیوند تاریخیِ انجیل‌ها از روزگار مسیح‌علیه السلام قطع شده و تناقضات فراوانی که در انجیل‌ها بنظر می‌رسد، اعتماد خواننده!

۱- در انجیل لوقا، باب ۵ شماره ۱۷ می‌خوانیم «او (عیسی) با قدرت خدا بیماران را شفا می‌داد». و در انجیل یوحنّا، باب ۱۱، شماره ۴۱ آمده است که مسیح پیش از زنده‌کردنِ مردم بنام ایلعازر، گفت: «ای پدر، تو را شکر می‌کنم که سخن مرا شنیده‌ای، من می‌دانستم که تو همیشه سخن مرا می‌شنوی ولی بخاطر کسانیکه اینجا ایستاده‌اند این را گفتم تا آنها ایمان بیاورند که تو مرا فرستاده‌ای. پس از این سخنان، عیسی با صدای بلند فریاد زد: ای ایلعاز بیرون بیا! آن مُرده ... بیرون آمد».

ازآنها سلب می‌کند. از این رو جهان مسیحیّت، برای اثبات معجزات مسیح، راهی جز بازگشت به قرآن و اعتماد بدان ندارد.

قرآن و دعوت مسیح

سوّمین موضوعی که دستاویز مسیحیان افراطی شده، دعوت عیسی است که گمان می‌کنند مردم را بسوی بندگی خود فراخوانده و از ربوبیّت خویش سخن رانده است! و ما پیش از این نشان دادیم که کم‌ترین نشانه‌ای از قول مسیح در اینباره وجود ندارد و انجیل‌ها در آنجا که سخنان عیسی را روایت می‌کنند جز دعوت به خداپرستی گزارشی ندارند و شرک و تثلیث، از مذاهب بیگانه به مسیحیّت نفوذ کرده است. در قرآن مقدّس نیز از همین امر در خلال آیاتی چند، بوضوح سخن رفته است* و از جمله آیة ذیل، گواه این حقیقت شمرده می‌شود:

﴿وَلَمَّا جَآءَ عِيسَىٰ بِٱلۡبَيِّنَٰتِ قَالَ قَدۡ جِئۡتُكُم بِٱلۡحِكۡمَةِ وَلِأُبَيِّنَ لَكُم بَعۡضَ ٱلَّذِي تَخۡتَلِفُونَ فِيهِۖ فَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ وَأَطِيعُونِ ٦٣ إِنَّ ٱللَّهَ هُوَ رَبِّي وَرَبُّكُمۡ فَٱعۡبُدُوهُۚ هَٰذَا صِرَٰطٞ مُّسۡتَقِيمٞ ٦٤ فَٱخۡتَلَفَ ٱلۡأَحۡزَابُ مِنۢ بَيۡنِهِمۡۖ فَوَيۡلٞ لِّلَّذِينَ ظَلَمُواْ مِنۡ عَذَابِ يَوۡمٍ أَلِيمٍ ٦٥﴾ [الزخرف: 63- 65].

«و چون عیسی با دلیل‌های نمایان آمد گفت: برای شما (از سوی خدا) حکمت آورده‌ام و (آمده‌ام) تا برخی از امور را که در آن اختلاف می‌کنید برایتان روشن سازم. پس، از خدا پروا کنید و مرا فرمان برید. همانا خدای یگانه، خداوند من و خداوند شما است او را بندگی کنید، اینست راه راست. سپس گروه‌ها (در امر عیسی) بایکدیگر اختلاف کردند[1] و وای بر ستمکاران از عذاب روزیکه دردآور است».

*- در سوره توبه، آیه ۳۰ می‌خوانیم: ﴿وَقَالَتِ ٱلۡيَهُودُ عُزَيۡرٌ ٱبۡنُ ٱللَّهِ وَقَالَتِ ٱلنَّصَٰرَى ٱلۡمَسِيحُ ٱبۡنُ ٱللَّهِۖ ذَٰلِكَ قَوۡلُهُم بِأَفۡوَٰهِهِمۡۖ يُضَٰهِـُٔونَ قَوۡلَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ مِن قَبۡلُ﴾ یعنی: «یهودیان گفتند که عزیر (عزرای کاهن) پسر خدا است! و نصرانیان نیز گفتند که مسیح پسر خدا است! این ادّعای آنان است که بزبانهای

و بدیهی است که این اختلافات را علمای مسیحی بنیان نهادند، نه عوام ایشان که جز تبعیّت و تقلید محض از علماء، راهی نمی‌پیمودند هر چند عوام نیز در انحراف از توحید إلهی و آیین پاک او مقصّر و گناهکار بودند همانگونه که قرآن مقدّس آنان را بر این کجروی نکوهش می‌کند و می‌فرماید:

﴿ٱتَّخَذُوٓاْ أَحۡبَارَهُمۡ وَرُهۡبَٰنَهُمۡ أَرۡبَابٗا مِّن دُونِ ٱللَّهِ وَٱلۡمَسِيحَ ٱبۡنَ مَرۡيَمَ وَمَآ أُمِرُوٓاْ إِلَّا لِيَعۡبُدُوٓاْ إِلَٰهٗا وَٰحِدٗاۖ لَّآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَۚ سُبۡحَٰنَهُۥ عَمَّا يُشۡرِكُونَ ٣١﴾ [التوبة: ۳۱].

«علمای دینی و راهبان خویش و مسیح پسر مریم را بجای خدای یکتا به خدایی گرفتند در حالی که مأمور بودند تنها یک خدا را بندگی کنند که هیچ معبودی جز او نیست و از آنچه شریکش می‌پندارند منزّه است».

و در آثار کهن مسلمین آمده که از پیامبر اسلامصلی الله علیه وسلم پرسیدند: چگونه مسیحیان، علماء و راهبان خویش را به خداوندی پذیرفته‌اند با آنکه برای ایشان نماز نمی‌گزارند؟ پیامبرصلی الله علیه وسلم فرمود:

«كانوا يحلون لهم ما حرم الله فيستحلونه ويحرمون ما أحل الله لهم فيحرمونه!»[۱].

یعنی: «آنچه را که خدا برایشان ممنوع ساخته بود، علما و راهبان آن‌ها روا شمردند و مسیحیان نیز پذیرفتند و آنچه را که خدا برایشان روا داشته بود، علماء و راهبان ایشان منع نمودند و مسیحیان نیز قبول کردند!».

بنابراین، شرک عوام مسیحی، به تفسیر پیامبر ارجمند اسلام، شرک در طاعت و پذیرشِ بدعت بوده است، همانگونه که اندیشه‌های پولس را در ترک شریعت، از دل و

خود می‌آورند (و حقیقتی در آن وجود ندارد) در این گفته، با سخن کافرانِ پیشین همانندی می‌ورزند (از آنان تقلید می‌کنند!)...».

۱- مقصود، قوم یهود و نیز فرق مسیحی است (همچون نسطوریان و ملکائیان و یعقوبیان و ...) که پس از عیسیعلیه السلام تحت تأثیر مذاهب شرک، در باره مسیح و دعوتش دچار اختلاف شدند.

۱- نفسیر طبری (جامع‌البیان فی تأویل آی القرآن) ذیل آیه ۳۱ از سورة التّوبة.

جان قبول کردند! و البته مسیح﵇ و حواریّون پاکدل او، از این کجرویها منزّه و برکنار بودند و از این رو قرآن مجید با بیان شکوهمند و پُرجاذبهٔ خود، صحنه‌ای از روز رستاخیر را نشان می‌دهد که در آنجا، مسیح﵇ به پیشگاه خداوند متعال عرض خواهد کرد:

﴿مَا قُلۡتُ لَهُمۡ إِلَّا مَآ أَمَرۡتَنِي بِهِۦٓ أَنِ ٱعۡبُدُواْ ٱللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمۡۚ وَكُنتُ عَلَيۡهِمۡ شَهِيدٗا مَّا دُمۡتُ فِيهِمۡۖ فَلَمَّا تَوَفَّيۡتَنِي كُنتَ أَنتَ ٱلرَّقِيبَ عَلَيۡهِمۡۚ وَأَنتَ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ شَهِيدٌ ١١٧ إِن تُعَذِّبۡهُمۡ فَإِنَّهُمۡ عِبَادُكَۖ وَإِن تَغۡفِرۡ لَهُمۡ فَإِنَّكَ أَنتَ ٱلۡعَزِيزُ ٱلۡحَكِيمُ ١١٨﴾ [المائدة: ۱۱۷-۱۱۸].

«(خداوندا) من به آنان (پیروانم) چیزی نگفتم جز آنچه تو مرا بدان فرمان دادی که: خدا را بندگی کنید که خداوندگار من و خداوندگار شما است، و بر ایشان گواه بودم تا زمانیکه در میانشان بسر می‌بردم ولی آنگاه که مرا وفات دادی تو خود بر آنان نگاهبان بودی و تو بر هر چیزی گواهی (نه من!). اگر ایشان را کیفر دهی، بندگان تو هستند و اگر آن‌ها را بیامرزی، همانا تو پیروزمند و فرزانه‌ای»[۱].

در اینجا ما به رسم خیرخواهی به همهٔ مسیحیان جهان – از عالِم و عامی – پیام می‌دهیم که انصاف را وجههٔ همّت سازند و تعصّبِ ناروا را بکنار نهند و در این رساله، از سر دشمنی ننگرند و آن را با ترازوی خرد بسنجند و در محکمهٔ وجدان بداوری ببرند و زیانهای فراوانی را که تثلیث و انحراف از شرایع إلهی ببار آورده، بیاد آرند و به فساد

۱- این آیه شریفه نشان می‌دهد که مسیح﵇ پس از وفات خود، مراقبت و نظارتی بر پیروانش ندارد بنابراین، آنچه در پایان انجیل متّی آمده که عیسی پس از مصلوب‌شدن، دوباره زنده گشت و به حواریّون خود فرمان داد که: «رفته و همه امّت‌ها را شاگرد سازید و ایشان را به اسم أب و ابن و روح‌القدس تعمید دهید... واینک من تا انقضای عالم همراه شما می‌باشم»! نادرست است و باید آن را براهنماییِ قرآن کریم، اصلاح نمود بویژه که حواریّون مسیح تا انقضای عالم در دنیا باقی نماندند تا عیسی، همراه و نگاهبان آنها باشد! به سوره مائدة، آیه ۱۰۹ ﴿۞يَوۡمَ يَجۡمَعُ ٱللَّهُ ٱلرُّسُلَ﴾ نیز نگاه کنید که این عدم نظارت را به همه رسولان الهی تعمیم داده است.

روزافزون در سرزمینهای خود بنگرند و پیام تازة خدا (یعنی اسلام) را که برای اصلاح مسیحیّت آمده، بدست فراموشی نسپرند، در قرآن کریم می‌خوانیم:

﴿۞لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ ٱلنَّاسِ عَدَٰوَةٗ لِّلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱلۡيَهُودَ وَٱلَّذِينَ أَشۡرَكُواْۖ وَلَتَجِدَنَّ أَقۡرَبَهُم مَّوَدَّةٗ لِّلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱلَّذِينَ قَالُوٓاْ إِنَّا نَصَٰرَىٰۚ ذَٰلِكَ بِأَنَّ مِنۡهُمۡ قِسِّيسِينَ وَرُهۡبَانٗا وَأَنَّهُمۡ لَا يَسۡتَكۡبِرُونَ ٨٢ وَإِذَا سَمِعُواْ مَآ أُنزِلَ إِلَى ٱلرَّسُولِ تَرَىٰٓ أَعۡيُنَهُمۡ تَفِيضُ مِنَ ٱلدَّمۡعِ مِمَّا عَرَفُواْ مِنَ ٱلۡحَقِّۖ يَقُولُونَ رَبَّنَآ ءَامَنَّا فَٱكۡتُبۡنَا مَعَ ٱلشَّٰهِدِينَ ٨٣ وَمَا لَنَا لَا نُؤۡمِنُ بِٱللَّهِ وَمَا جَآءَنَا مِنَ ٱلۡحَقِّ وَنَطۡمَعُ أَن يُدۡخِلَنَا رَبُّنَا مَعَ ٱلۡقَوۡمِ ٱلصَّٰلِحِينَ ٨٤ فَأَثَٰبَهُمُ ٱللَّهُ بِمَا قَالُواْ جَنَّٰتٖ تَجۡرِي مِن تَحۡتِهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَاۚ وَذَٰلِكَ جَزَآءُ ٱلۡمُحۡسِنِينَ ٨٥ وَٱلَّذِينَ كَفَرُواْ وَكَذَّبُواْ بِـَٔايَٰتِنَآ أُوْلَٰٓئِكَ أَصۡحَٰبُ ٱلۡجَحِيمِ ٨٦﴾ [المائدة: ۸۲- ۸۶].

«یهودیان و مشرکان را در دشمنی با کسانی که ایمان آورده‌اند از همه کس سخت‌تر می‌یابی، و آنان را که گویند: ما نصرانی[1] هستیم مهربانترین افراد نسبت به مؤمنان می‌یابی زیرا که برخی از ایشان، کشیشان و راهبانِ (پاکدل) هستند که تکبّر نمی‌ورزند. و چون (پیامی) را که به رسول ما نازل شده بشنوند، می‌بینی که چشمانشان در پی شناخت حقیقت از اشک لبریز می‌شود می‌گویند: ای خدای ما، ایمان آوردیم پس ما را در زمرة شهادت‌دهندگان بنویس. و چرا به خدا و حقیقتی ایکه بسوی ما آمده ایمان نیاوریم؟ با آنکه آرزو داریم خدایمان، ما را در زمرة صالحان درآورد؟ به پاداش این سخن که گفتند خدا، آنان را بهشت‌هایی دهد که بر زمینشان نهرها روانست، جاودانه در آن‌ها بسر برند، و اینست پاداش نیکوکاران. و آنان که انکار ورزیده و آیات ما را تکذیب کردند آن‌ها، اهل دوزخند».

﴿وَٱلسَّلَٰمُ عَلَىٰ مَنِ ٱتَّبَعَ ٱلۡهُدَىٰٓ ٤٧﴾ [طه: 47].

۱- نصرانی یا ناصری لقب کسانی است که به ناصره (شهری که عیسی‌عليه السلام دورانِ کودکی را در آنجا گذرانید) منسوب باشند. (به قاموس کتاب مقدّس، اثر هاکس، صفحه ۸۶۵ نگاه کنید).

«و درود بر کسی که قدم در راه هدایت نهاد».

ایران، تجریش: مصطفی حسینی طباطبایی

مراجع و مآخذ

نام کتاب‌ها	نام مؤلفان
۱-قرآن کریم	کتاب الهی
۲-جامع البیان فی تأویل آی القرآن	محمّد بن جریر طبری
۳-صحیح مسلم	مسلم بن حجّاج نیشابوری
۴-مجموعه الوثائق السّیاسیة للعهد النّبوی والخلافة الرّاشدة	محمد حمیدالله
۵-الشّفا بتعریف حقوق المصطفیﷺ	قاضی عیاض اندلسی
۶-نهج‌البلاغه	شریف رضی
۷-الإرشاد فی معرفة حجج الله علی العباد	محمّد بن نعمان
۸-تحف العقول عن آل الرّسول	ابن شعبة حرّانی
۹-عقائد الوثنیة في الدیانة النصرانیة	محمّد طاهر التّنّیر بیروتی
۱۰- مقدّمه‌ای بر سیر تفکّر در قرون وسطی	محمّدرضا فشاهی
۱۱- تاریخ تصوّف در اسلام	قاسم غنی
۱۲- نُه گفتار در تاریخ ادیان	علی اصغر حکمت
۱۳- کتاب مقدّس (چاپ لندن ۱۹۵۴ میلادی)	منسوب به انبیاء الهی
۱۴- انجیل شریف (چاپ تهران ۱۹۸۱ میلادی)	منسوب به عیسی مسیح‌علیه‌السلام
۱۵- رسائل پولس و یعقوب و پطرس	پولس و یعقوب و پطرس حواری
۱۶- قاموس کتاب مقدّس	هاکس آمریکایی
۱۷- باستانشناسی کتاب مقدّس	جان الدر
۱۸- تاریخ کلیسای قدیم در امپراتوری روم و ایران	و. م. مولر
۱۹- دائره المعارف	پطرس بستانی

۲۰- معجم لأعلام الشّرق والغرب	فردینان توتل
۲۱- تاریخ مختصر الدّول	ابن‌العبری ملطی
۲۲- راهنمای الهیّات پروتستان	ویلیام هوردرن
۲۳- میزان الحق	کارل فندر
۲۴- سنجش حقیقت	کارل فندر
۲۵- خدای متجلّی	ک. م.
۲۶- پاسخ به ایّوب	کارل گوستاویونگ
۲۷- از سرگردانی تا رستگاری	کیدی الن
۲۸- تاریخ فلسفهٔ غرب	برتراندرراسل
۲۹- تاریخ فلسفه	فردریک کاپلستن
۳۰- الهیّات رهایی‌بخش	خوان خوزه ماداریگا
۳۱- تاریخ تمدّن	ویل دورانت
۳۲- تاریخ بشر	هاندریک وان لون
۳۳- اثبات وجود خدا (مقاله لندنبرگ)	اسکار لندنبرگ
۳۴- اعتراف	تولستوی
۳۵- آگوستین	کارل یاسپرس
۳۶- فلوطین	کارل یاسپرس
۳۷- منتخب فرهنگ فلسفی	ولتر
۳۸- دیباچه‌ای بر تاریخ تفتیش عقاید در اروپا و امریکا	ژان‌تستا – گی‌تستا
۳۹- مذهب در شرق و غرب	رادها کریشنان
۴۰- تاریخ آزادی فکر	جان بگنل بری
۴۱- فروید و فرویدیسم	فلیسین شاله
۴۲- الهلال (مجلّة عربی)	جرجی زیدان

و برخی از مراجع غربی که در کتاب از آن‌ها

یاد شده است.

INVITING THE CHRISTIANS TO MONOTHEISM

UNDER THE TEACHINGS OF THE KORAN AND THE BIBLE

BY :
MUSTAFA HOSSEINI TABATABAII

1991

۵۰ تومان